

گناه و نجات

به قلم: اسقف لسلی نیو بیگن

این کتاب ترجمه ای است از:

SIN AND SALVATION

Philadelphia

The westminister Press

SIN AND SALVATION

by : LESSLIE NEWBIGIN

translated by : I.M

راهی به سوی نجات

عیسی باز به مردم گفت: «من نور جهان هستم، کسی که از من پیروی کند در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه نور حیات را خواهد داشت.»

یوحنا ۱۲: ۸



fb.me/rahi2nejat

<http://rahibesoooyenejat.blogspot.com>

فهرست

۵	نجات چیست؟	بخش اول
۱۱	گناه چیست؟	بخش دوم
۱۹	گناه چیست؟	بخش سوم
۲۹	وضعی که گناه به وجود آورده است	بخش چهارم
۴۱	تهیه نجات	بخش پنجم
۵۵	کار نجات دهنده	بخش ششم
۹۴	چگونه نجات از آن ما می شود؟	بخش هفتم
۱۲۰	به کمال رسیدن نجات	بخش هشتم

ولی انسان چیزی بیش از این است. رابطه او با جهان طبیعی با روابطی که سایر حیوانات با طبیعت دارند خیلی فرق می کند. اولین تفاوت آنست که انسان کوشیده است بر عالم طبیعی مسلط بشود و آنرا تحت انقیاد اراده خود درآورد. هیچیک از حیوانات دیگر چنین تسلطی را بر جهان طبیعی ندارند. انسان حیوانات وحشی را بجهت منافع خود رام کرده است و نباتات را کاشته و منابع زمینی و دریایی را در اختیار خود گرفته، آتش و نیروی برق و اتم را کشف کرده و کاربرد آنها را فراگرفته است. با وجود این انسان با طبیعت در ستیز است. علتش این است که خواسته های بشر چنانست که طبیعت نمی تواند آنها را کاملاً اقناع کند. اگر پناهگاه، غذا و آب کافی به حیوانی داده شود و فرصت تولید مثل داشته باشد اینها او را راضی خواهد کرد اما اینها نمی توانند انسان را ارضاء کنند. در انسان آرزوها و خواسته های نامحدودی است که وجودش را سخت می آزارد و چون از ماهیت خواسته ها و آرزوها و تمایلات خود آگاه نیست تلاش می کند تا به کالاهای بیشتری که از طبیعت بدست می آید دسترسی پیدا کند و نتیجه این می شود که طماع و مست و شهوت پرست می گردد. انسان چون به گونه ای آفریده شده که فقط خدا می تواند او را اقناع کند امیال و آرزوهای او نامحدود است. وقتی می کوشد با رسیدن به کالاهای طبیعی آرزوهای بی پایان خود را اقناع کند دچار تباهی و فساد می گردد.

(ب) انسان در رابطه با هموعان خود در تناقض است.

لازم نیست که در این باره چیز زیادی نوشته شود. از زمان فائو و هابیل انسانها پیوسته با یکدیگر در جنگ بوده و همدیگر را نفرت کرده و به قتل رسانیده اند. به هر کجا که نگاه می کنیم نزاع و کشمکش می بینیم، ملتی بضد ملت دیگر و طبقه ای بخلاف طبقه دیگر و نژادی درگیر با نژاد دیگر است. حتی در یک خانواده برادر بضد برادر و فرزندان را بضد والدین می بینیم. هر چند

بخش اول نجات چیست؟

۱

هر وقت انسان را مورد مطالعه قرار می دهیم و او را در هر زمان و در هر جا می بینیم متوجه می شویم که وجود او پراز تناقض است. انسان بضد خودش تقسیم شده است و بخلاف محیط خود زندگی می کند. با خودش در صلح و سلامتی نیست و با دنیای خویش نیز در ستیز است. اگر حالاتی را که وی در تناقض است مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم به این نتیجه می رسیم که تناقضات وجودی او چهار بعد مشخص دارد.

(الف) انسان در رابطه با جهان طبیعی در تناقض است.

انسان بخشی از جهان طبیعت است. بدن او از گوشت و خون و استخوان و سایر موادی تشکیل شده است که در بسیاری از حیوانات دیگر نیز دیده می شود. برای زنده بودن خود به غذاهای مناسب نیاز دارد و مانند دیگر حیوانات علاوه بر خوراک به آب و هوا و درجه حرارت مناسب محتاج است و اگر اینها را در اختیار نداشته باشد می میرد.

اما انسان با محیط طبیعی در جنگ است و مانند حیوانات دیگر برای تنازع بقا و تهیه خوراک مجبور است حیوانات دیگر را بکشد و با کاربرد شیوه زور و ذکاوت، خود را از خطر سایر حیوانات محافظت کند. این نوع کشمکش در سراسر جهان طبیعی دیده می شود و انسان نیز در آن درگیر است.

(د) انسان در رابطه با خدا در تناقض است.

اختلاف و ضدیت انسان با خدا سرچشمه سایر تناقضات اوست. انسان مخلوقی است که بضد خالق خود طغیان کرده است و مخلوقی است که خود را از ریشه هستی خود بریده است. دلیل حالت دشمنی و ضدیت او با مخلوقات دیگر و با خودش نیز همین است. انسان بصورت خدا آفریده شده و برای خدا و بجهت انجام دادن اراده او خلق شده است ولی نمی خواهد اراده خدا را اطاعت کند. نتیجه این است که او با طبیعت و با نهاد اصلی خویش به مقابله و ضدیت برخاسته است. انسان بصورت خدا خلق شده تا با فروتنی و اعتماد و اطاعت بعنوان فرزند خدا زندگی کند. ولی او زندگی را بگونه ای دیگر می خواهد. او می خواهد آزاد از خدا زندگی کند و بقوت و حکمت و قابلیت خویش متکی باشد. حتی موقعی که می گوید: «بر حسب اراده خدا راه خواهم رفت» در واقع می خواهد بنا به صلاحدید و قدرت خود اراده خدا را انجام دهد و مقصودش این است که خودش را جلال بدهد و نه خدا را. او نه فقط در پی جلال خدا نیست بلکه منظورش این است که عدالت را خودش بدست آورد. این تناقض بین انسان و خداست که ریشه همه تناقضات و تضادهای اوست. انسان که خود را در ضدیت با سرچشمه هستی خود قرار داده عملاً با خودش و با همنعانش و با جهان مخالف شده است.

انسان چون در این حالت تناقض و ضدیت قرار گرفته در اسارت بسر می برد. او آزادی خود را از دست داده و در هر جنبش و حرکت خود با نیروهای مخالفی که قدرت مقابله با آنها را ندارد روبرو می شود و محدود می گردد. قدرتهای نیرومند و مخالف مانند نیروی شرارت و بدی در جهان اطراف او و نیروی گناه در درون نفس او و بالاخره قدرت مرگ که به زندگی او پایان می دهد همگی دست بدست هم داده و آزادی را از او می گیرند. و هیچ قدرتی در خود او نیست که بتواند بر این نیروهای مخالف فائق بیاید و او را آزادی و رهایی ببخشد. در

همه می دانند که این نزاعها حاصلی جز خرابی و مصیبت ندارد و اگر چه همه واقف هستند که بدون همکاری و همیاری دچار هلاکت خواهند شد و با وجودی که همه اذعان دارند که محبت نیکوترین چیز و بارزترین خصلت آدمی است و بدون آن زندگی قابل زیستن نیست، باز هم مردم با یکدیگر در تناقض اند و با هم می جنگند و چون هر کسی بفکر مصلحت خود می باشد و نه دیگران، خواه ناخواه با کسانی که به مصالح خویش می اندیشند به مبارزه برمی خیزد. هر شخص، اشخاص دیگر را دشمن خود می داند و لذا بعوض اینکه انسان با همنوعان خود خانواده متحدی را تشکیل بدهد بضد آنان و بضد نسل انسانی متقسم شده و دائماً بخاطر کشمکش های گوناگون پاره پاره می گردد.

(ج) انسان در رابطه با خودش در تناقض است.

هر شخص در وجود خودش نیز دچار تضاد می باشد. ذهن او جایگاهی است که در آن نیروهای بسیاری بخلاف هم در نبردند. قوای احساسی و درونی نیرومندی در او وجود دارد که علیه اقتدار ذهن او در حال طغیان اند. بدن او بهیچوجه همیشه تحت فرمان اراده او نمی باشد و حتی خواسته ها و آرمانهای ذهنی او غالباً با یکدیگر در تضادند. در درون ذهن و فکر او ترسها و بلند پروازیهها و حسادتها و نرفتهایی جا دارند که با یکدیگر و با مقاصدی که در زندگی دنبال می کند برخورد می کنند و او را در معرض انهدام قرار می دهند. مهمتر از همه آنکه در هر شخص بین آن چیزهایی که می داند می باید بکند و آنچه عملاً انجام می دهد تناقضی بزرگ و آشکار دیده می شود. حضرت پولس در این باره می گوید: «آن نیکویی را که می خواهم نمی کنم بلکه بدی را که نمی خواهم می کنم.» (رومیان ۷: ۱۹) در باطن و در اعماق روح هر شخص به نسبت، بین آنچه هست و آنچه را که می داند باید باشد تضاد و اختلافی عمیق وجود دارد. هستی انسان در خودش دچار تضاد می باشد.

با سایر حیوانات در صلح و صفا زندگی کنند. گرگ با بره خواهد خوابید و خرس و گوساله با هم خواهند بود و همه کشورهای جهان تحت حاکمیت خدا در خواهند آمد. تمامی جلال و اکرام ملتها در شهر مقدس خدا جمع خواهد شد و هیچ چیز ناپاک و نجس در آن داخل نخواهد گردید. کتاب مقدس با این کلمات شرح می دهد که مقاصد نجات بخش خدا چگونه به انجام خواهد رسید. تمامی بشر در یک خانواده مقدس چون فرزندان یک پدر در زمینی جدید و آسمانی جدید جمع خواهند گردید. این است نجات و ما که بیعانه و نوبر آن را یافته ایم مشتاق تکمیل آن می باشیم. خدا چون بیعانه نجات را بما داده است ما تا حدودی با آن آشنا هستیم اما نجاتی را که او آغاز کرده وقتی به کمال برساند ما تمامیت آنرا خواهیم شناخت.

بخشی که خواهد آمد ماهیت این اسارت و علل آن مورد بررسی قرار خواهد گرفت و به تفصیل بیان خواهد شد.

۲

به انسانی چنین دچار اسارت و اختلاف است که پیام نجات می رسد. نجات یعنی اینکه انسان از این اسارت آزاد شود. بر تناقضاتی که بر شمرديم پیروزی بیابد. لغتی که در یونانی برای «نجات» بکار رفته بمعنی «سلامتی» بخشیدن است. نجات یعنی سلامتی و شفا، نجات بمعنی شفا یافتن آن چیزی است که زخمی شده است و تعمیر شدن چیزی است که شکسته شده و رها کردن چیزی که در بند است.

نجات عبارت است از تکمیل آن مقاصد اصلی که خدا برای خلقت در نظر دارد. وقتی که خدا جهان را آفرید و انسان را خلق کرد منظورش این بود که تمامی بشر مانند یک خانواده با او و با همدیگر متحد بوده و بین آنها پیوند محبت برقرار باشد و جهان خانه مناسبی برای فرزندان او باشد. منظور خدا از خلقت این بود که همه مردم در معرفت و محبت خدا زندگی کنند و در اطاعت او و مصاحبت با همدیگر بسر برند. در بخش دیگر خواهیم دید که چگونه گناه، آن نقشه اصلی را که خدا برای جهان داشت خراب کرد و چگونه خدا عمل کرده تا بر گناه فائق آید و انسان را از اسارتش آزاد کند و او را بار دیگر شفا و سلامت ببخشد.

نجات همین سلامت کامل است و در کتب مقدسه با زبان تصویر و سمبل، بطرق گوناگون درباره آن سخن بمیان آمده است و گفته شده که همه ملتها و قومها و مردمان در یک مصاحبت گرد هم جمع خواهند شد و خدا را خواهند پرستید. جنگ و نفرت نخواهد بود و غم و اندوه و آه و ناله دیگر یافت نخواهد شد. خود مرگ نیز از بین خواهد رفت. حتی حیوانات وحشی خواهند آموخت که

این دو بگونه ای است که صورت و سکه به هم تعلق دارند و از هم جدا ناپذیرند. اما نوع دیگری از صورت نیز وجود دارد. در یک شب صاف و آرام صورت ماه را می توان بر آبگیری دید. تا زمانی که باد در آبگیر موج ایجاد نکند و یا آسمان خالی از ابر باشد صورت ماه همچنان شفاف و زیبا بر آبگیر دیده می شود. ولی به مجردی که آسمان را ابر بپوشاند و مانع تابش نور ماه بر آبگیر بگردد و یا آبگیر بوسیله باد متلاطم شود صورت ماه که بر آب شکل گرفته بود بهم می خورد و پراکنده شده به انحراف کشیده می شود. صورت ماه که بر آب نقش بسته با آن صورتی که از یک پادشاه بر سکه رقم زده شده است فرق می کند. زیرا تابش ماه بر آب یک انعکاس و یک عارضه است و حال آنکه نقشی که روی سکه حک شده متعلق به خود سکه می باشد. تشکیل صورت ماه بر آبگیر، بسته به رابطه خاصی است که بین ماه و آبگیر موجود است. اگر این رابطه از بین برود انعکاس صورت ماه نیز از میان خواهد رفت.

این مثل می تواند ما را در فهم موضوع صورت خدا در انسان کمک کند. صورت خدا در بشر بیشتر شبیه انعکاس صورت ماه در آبگیر است نه صورتی که بر سکه نقش شده است. وجود صورت خدا در انسان بسته به این است که بین خدا و انسان رابطه باشد. فرق انسان با هر موجود دیگری در این است که انسانیت او وابسته به رابطه او با خداست. نفس سگ بودن در یک سگ همیشه موجود است. اما نفس انسان بودن در خود شخص موجود نیست بلکه مربوط به رابطه او با خدا می باشد. اگر این رابطه از میان رفت، شخص، انسان بودن خود را از دست می دهد و حیوان می شود. انسانیت شخص ناشی از این است که با خدا رابطه ای از اعتماد و محبت و اطاعت داشته باشد و در محبتی که خدا نسبت به او دارد زندگی کند. موقعی که انسان به خدا پشت کند صورت خدا در او تیره و تار می شود و موقعی که خدا از انسان روی گرداند صورت خدا را کاملاً از دست می دهد و انسانیت او از بین می رود.

بخش دوم گناه چیست؟

۱- گناه چگونه وارد جهان شد؟

در پاسخ به سوال گناه چیست مختصراً می توان گفت که «گناه نامطیع بودن نسبت به خداست.» «مطالعه اولین باهای سفر پیدایش و چگونگی ورود گناه به زندگی انسان کمک شایانی به ما خواهد کرد تا ماهیت گناه را بدرستی بشناسیم.

(الف) خدا انسان را بصورت خود آفرید. (پیدایش ۱: ۲۶-۲۷)

همه اتفاق نظر دارند که این یکی از متون بنیادی کتاب مقدس می باشد. اجازه بدهید که این آیات را از نزدیک مورد تحقیق قرار بدهیم. باید پرسید که مقصود از «صورت خدا» چیست؟ واضح است که ما نمی خواهیم بگوییم که انسان از نظر شکل و صورت ظاهر شباهت به خدا دارد. خدا هیچگونه شکل ظاهری ندارد. خدا روح است و حال آنکه انسان جسم و روح است. جالب است بدانیم کتاب مقدس نمی گوید خدا روح انسان را بصورت یا شبیه روح خود آفرید بلکه خیلی ساده می گوید خدا انسان را بصورت خود آفرید. خیلی آسان است بفهمیم معنی «خدا ایشان را نر و ماده آفرید» چیست ولی «خدا ایشان را بصورت خود آفرید» چه مفهومی دارد؟

سکه ای را در نظر بگیرید. بر روی هر سکه صورتی حک شده است. ارتباط

(ب) خدا جهان را در اختیار انسان قرار داد تا از آن بهره‌مند شود ولی حدودی برای انسان قرار داد. (پیدایش ۲: ۷-۱۷)

طبق روایت کتاب مقدس، خدا تمامی خلقت خویش را در اختیار انسان گذاشت و از او خواست تا از آن استفاده کند. او انسان را ناظر اموال خود ساخت و ما می‌دانیم که انسان از این امتیاز بطرز چشمگیری استفاده کرده است. بشر درختان و سبزیها و حیوانات را مورد استفاده قرار داده و منابع زمینی و دریایی و آسمانی را بکار گرفته و از آتش و برق و اتم استفاده کرده است. انسان کوشیده است همه چیز را زیر سلطهٔ نیاز خود درآورد و امروزه به بعضی نقشه‌های خود برای تسخیر فضا و سیارات جامهٔ عمل پوشانیده و قدرت‌ش را در آسمانها استقرار بخشیده است. انسان در واقع وسوسه شده است تصور کند که قدرت‌ش نامحدود است و برای توانایی او هیچ حد و مرزی وجود ندارد.

اما برای انسان حد و مرز هست. «خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت از همهٔ درختان باغ بی‌ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هرآینه خواهی مرد.» (پیدایش ۲: ۱۶-۱۷) خدا آزادی زیادی به انسان داده است ولی آزادی او نامحدود نیست. چون خدا او را در محبت و برای محبت آفریده است و این طبیعت اصلی او را تشکیل می‌دهد پس نمی‌تواند بدون تعهد باشد و هر چه دلش می‌خواهد بکند زیرا در محبت هم آزادی و اختیار است و هم تابعیت و تعهد. اگر برای انسان امکان داشت کاملاً به خدا پشت کند و بطور کامل از او آزاد شود دیگر انسان نمی‌بود. وجود انسان بسته به این است که محبت خدا را منعکس بسازد.

بنابراین انسان در صورتی می‌تواند از نیک و بد شناخت واقعی داشته باشد که معرفت آن را از خدا بطلبد. قدرت انسان هر اندازه باشد انسان نیک و بد را وقتی می‌شناسد که آن را از خدای آفرینندهٔ خود بجوید. آن آزادی را که خدا به انسان داد بحدی است که می‌تواند حتی نیروی اتم را مورد استفاده قرار دهد ولی

بنابراین طبیعت انسان این است که در محبت و بوسیلهٔ محبت و برای محبت آفریده شده است. منشاء و پایان او محبت است، او از محبت آمد و بسوی محبت می‌رود و چون اساس موجودیتش بر محبت قرار دارد قادر نیست که تنها زندگی کند. به همین دلیل آیه‌ای که می‌گوید خدا انسان را بصورت خود آفرید چنین ادامه می‌دهد: «ایشان را نر و ماده آفرید.» وقتی خدا انسان را آفرید او را فردی مجرد خلق نکرد بلکه او را «زن و مرد» آفرید. زیرا خدا نیز یک فرد مجرد نیست. خدا یک شخص تنها نیست بلکه معطوف به شخص است. او خدای واحد است که تثلیثی از پدر و پسر و روح القدس می‌باشد. او وجود شخص واحدی است که بخشش کامل و تمام است زیرا در وجود او محبت در جریان است و محبت داده و گرفته می‌شود. پدر پسر را محبت می‌کند و پسر در اتحاد با روح القدس پدر را محبت می‌نماید. وقتی می‌گوییم «خدا محبت است» مقصودمان این است که در او کمال محبت وجود دارد. محبت کامل جایی وجود دارد که محبت ابراز شود و دریافت گردد. محبت کامل نمی‌تواند در یک شخص تنها موجود باشد. بنابراین وقتی خدا انسان را بصورت خود آفرید او را نر و ماده آفرید. صورت خدا در فرد مجرد دیده نمی‌شود بلکه موقعی که زن و مرد در محبت به هم پیوستند صورت خدا شکل می‌گیرد. خدا نیاز و امکان محبت را در بنیاد هستی انسان قرار داد.

حال بهتر می‌توانیم به معنی «خدا انسان را بصورت خود آفرید» پی ببریم. طبیعت اصلی انسان وقتی واقعیت پیدا می‌کند که محبت خدا را منعکس بسازد. اساس هستی انسان را محبت او نسبت به خدا و نسبت به همسایه تشکیل می‌دهد. بعداً خواهیم دید چگونه انسان امکان محبت داشتن را به خودخواهی تبدیل کرده است و صورت خدا در او خراب شده است.

هر شخص می‌خواهد خدا باشد. انسان بجای آنکه خدا را با تمامی دل و جان و نفس و توان خود محبت کند و همسایه خود را چون نفس خویش محبت نماید خودخواهانه خود را محبت می‌کند و احترام و ستایشی را که از آن خداست به خود اختصاص می‌دهد.

پس می‌بینیم که چگونه گناه از این واقعیت ناشی می‌شود که انسان بصورت خدا آفریده شده است. اساس زندگی حقیقی این است که انسان نسبت به خدا ایمان محبت‌آمیز داشته باشد و خدا را مرکز حقیقی همه چیز بداند و به او اعتماد کند و او را اطاعت نماید. اما درست بهمین دلیل که خدا انسان را بصورت خود آفریده و به او قدرت داده تا خدای خود را بشناسد و محبت کند انسان وسوسه می‌شود خود را جای خدا بگذارد و خود را بعوض خدا محبت کند. این است معنی گناه.

اگر بخواهیم معنی نجات را بفهمیم بسیار مهم است بدانیم گناه چیست و بدانیم ماهیت گناه، ناباوری و بی‌ایمانی است و بدانیم ایمان ضد گناه و نقطه مقابل آنست. اغلب اینطور فکر می‌کنیم که نقطه مقابل گناه عدالت است اما طبق تعالیم کتاب مقدس ایمان نقطه مقابل و ضد گناه می‌باشد. اگر توانستیم این را بفهمیم آن نجات را که دستاورد مسیح است و او برای ما حاصل نموده خواهیم فهمید.

(د) انسان بخاطر طغیان خود از حضور خدا رانده شده و زیر لعنت قرار

گرفته است. (پیدایش ۳: ۷-۴: ۱۵)

چون انسان از طبیعتی که خدا به او داده تجاوز کرده است و از حدودی که خدا برای او تعیین نموده است تخطی ورزیده، وحدت و هماهنگی زندگی او ناگهان بهم ریخته و نابود شده است. این از هم پاشیدگی در چهار بعد زندگی او دیده می‌شود.

چون می‌خواهد قدرت تصمیم‌گیری نیک و بد را نیز خود بعهده بگیرد و آن را خاضعانه از خدا نمی‌طلبد همین نیروی عظیم اتمی او را به جنگ وحشتناک و نابود کننده‌ای تهدید می‌کند.

(ج) چون انسان می‌خواهد مثل خدا باشد حریم تعیین شده را می‌شکند

و دچار گناه می‌گردد. (پیدایش ۳: ۱-۶)

خدا انسان را بصورت خود آفرید اما انسان خدا نیست. وسوسه و گناه از همین واقعیت ناشی می‌گردد. وسوسه از جایی آغاز می‌شود که انسان نیکویی خدا را مورد شک قرار می‌دهد. وسوسه کننده مکارانه به حوا می‌گوید، خدا باید به انسان آزادی مطلق داده باشد تا از همه درختان باغ بخورد و به حوا چنین می‌فهماند که محدودیتی را که خدا برای انسان تعیین کرده است نشان می‌دهد که محبت او کامل نیست. همین بی‌اعتمادی نسبت به محبت خداست که آغاز وسوسه است. هر جا که به نیکویی و خیرخواهی پدرانۀ خدا اعتماد کامل وجود داشته باشد وسوسه‌ای نخواهد بود. گناه، بی‌اعتمادی نسبت به خداست. در حقیقت ریشه و اساس اصلی گناه بی‌ایمانی نسبت به خدا می‌باشد.

وقتی وسوسه کننده تخم بی‌ایمانی را در دل زن کاشت موضوع دیگری را مطرح می‌کند و آنرا به وی تلقین می‌نماید. وسوسه کننده می‌گوید: «مانند خدا خواهی شد.» وقتی انسان ایمان خود را نسبت به نیکویی خدا از دست بدهد، قدم بعدی این است که می‌خواهد خودش خدا باشد و خودش بر زندگی حکومت کند و آینده را پیش بینی نماید و مختار باشد خودش تصمیم گیرنده خوبی و بدی باشد. انسان می‌خواهد دیگران را داوری کرده و خودش مرکز جهان هستی گردد. در این حالت است که گناه به رشد نهایی خود می‌رسد.

گناه این است که هر کس می‌خواهد دنیا بر محور وجود او بگردد و مصلحت خویش را بر هر چیز دیگر مقدم می‌شمارد. به بیان دیگر معنی گناه این است که

(۴) مهمتر از همه بین انسان و خدا ناهماهنگی است. هنگامی که خدا انسان را بخواند او مثل فرزندی که بسوی پدر می دود بطرف او نمی دود بلکه بعکس از صدای خدا می ترسد و خود را مخفی می کند (پیدایش ۳: ۹-۱۰). انسان با وجودی که می داند نمی تواند از خدا فرار کند باز نمی خواهد با او روبرو شود و دشمن خدا می شود. صدای خدا او را از وحشت پر می سازد. احکام خدا را که محبت است دیگر قانون زندگی خویش بحساب نمی آورد بلکه برای او بصورت فرامینی ترسناک درمی آید زیرا می داند که آنها را اطاعت نمی کند. لذا تاریخ نسلهای بشری، حکایت جستجوی طولانی و صبورانه خداست که بدنبال انسان می گردد. انسان تظاهر می کند که در جستجوی خداست اما در حقیقت همیشه از خدا فرار می کند و خود را از او مخفی می سازد.

بابهای ابتدایی سفر پیدایش نه درس جغرافیا و علوم است و نه درس تاریخ، بلکه حقایق وجود انسان است که به تصویر کشیده شده است. اینها حقایق آفرینش و طبیعت و گناه او را نشان می دهد. راجع به چگونگی پیدایش نسل بشر و ماهیت جهان و تاریخ بشر می توان به کمک علوم تاریخ و زمین شناسی و نجوم و غیره چیزهای بسیاری آموخت. اما چیزهایی که خدا در کتاب مقدس بما داده است عبارتند از مکشوف کردن طبیعت و فطرتی که به انسان بخشیده و چگونگی راه یافتن گناه بر زندگی ما و فاسد شدن طبیعت ما و چگونگی آماده کردن نجات ماست.

(۱) درون انسان دستخوش ناهماهنگی است. اولاً انسان از بدن خود خصوصاً از دستگاه تناسلی خویش احساس شرمندگی می کند و سعی می نماید که عریانی بدن خود را بپوشاند. ثانیاً از اعمال خود شرمسار است و با انداختن تقصیر به گردن دیگران می خواهد خود را تبرئه کند. او بضد خود تقسیم شده است و روح بخلاف بدن و ضمیر باطن بخلاف وجود او جبهه گیری می کند. بدینترتیب در درون او جنگی برپاست:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و غوغاست

(۲) میان انسان و جهان طبیعت ناهماهنگی است. انسان دیگر نمی تواند جهان طبیعت را خانه خود بداند و در آن احساس آرامش کند. زمین و عالم نباتات و حیوانات دیگر دوستان او نیستند و برای آنکه غذای روزانه خود را تهیه کند مجبور است با آنها بجنگد (پیدایش ۳: ۱۷-۱۹) بجای آنکه تولید مثل یک جریان طبیعی توأم با شادی خالص باشد باعث درد و رنج فراوان است (پیدایش ۳: ۱۶). انسان همیشه در درون خود خاطره ای از بهشت گمشده را خواهد داشت. این یاد که جهان باغ آباد و خانه او بود ولی دیگر نمی تواند به آن برگردد او را ناآرام خواهد کرد و در او باقی خواهد ماند (پیدایش ۳: ۲۳-۲۴).

(۳) بین انسان و همنوئانش ناهماهنگی است. چون انسان خواسته است خود را مرکز جهان قرار بدهد حسادت و نفرت و ستیز قانون زندگی او خواهد بود. داشتن زندگی مشترک برادری که بر پایه محبت و همکاری باشد دیگر برای او طبیعی نیست. برادر نسبت به برادر حسادت خواهد ورزید و او را کشته و مسئولیت و تعهد برادری خود را انکار خواهد نمود و جهان از جنگ و مرگ مالا مال خواهد شد. (پیدایش ۴: ۱-۱۵)

که مردم اشتباه می‌کنند اما با پرورش صحیح و خوب می‌توان آنها را تربیت کرد و اشتباهاتشان را کاهش داد. برای آنکه بچنین هدفی برسیم نباید آنها را گناهکار بنامیم بلکه باید آنها را تشویق کنیم و به آنها اعتماد بنفس بدهیم تا از درون آنها بهترین بجوشد و عالیترین آشکار بشود.

اما عیسی به مسأله اینطور نگاه نکرد. او فرمود: «نمی‌تواند درخت خوب میوه بد بیاورد و نه درخت بد میوه نیکو آورد!» (متی ۷:۱۸). کافی نیست که بگوییم اعمال و کلمات بد ما حاصل «اشتباهات» ماست. باید پرسید: «سرچشمه آنها کجاست؟» و تنها جواب این است که آنها از باطن و از درون قلب و ذهن ما برمی‌خیزند. عیسی بطرق مختلف بارها بر این حقیقت تأکید دارد: «مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود چیزهای خوب برمی‌آورد و مرد بد از خزانه بد چیزهای بد بیرون می‌آورد. لیکن بشما می‌گویم که هر سخن باطل که مردم گویند حساب آنرا در روز داوری خواهند داد.» (متی ۱۲:۳۵-۳۶) و در جای دیگری می‌فرماید: «از درون دل انسان صادر می‌شود خیالات بد و زنا و فسق و قتل و دزدی و طمع و خباثت و مکر و شهوت پرستی و چشم بد و کفر و غرور و جهالت، تمامی این چیزهای بد از درون صادر می‌گردد و آدم را ناپاک می‌کند» (مرقس ۷:۲۱-۲۳).

کارها و سخنان شریبانه فقط عوارض ظاهری هستند. مرض اصلی در خود قلب است که شریب می‌باشد. گناه تنها «اشتباه کردن» نیست. گناه قلب و ذهنی است که از نیکی بیگانه شده و در پی شرارت است. البته آموزش و پرورش و فنون سیرت‌ساز می‌تواند تا حدودی قلب شریب را مهار کند ولی هیچکدام از اینها نمی‌تواند شرارت را از درون قلب پاک بسازد و طبع شریبی که در قلب حاکمیت دارد بگونه دیگر خود را ظاهر می‌کند. گناه چیزی است که بر مرکز شخصیت انسان حاکم است. گناه فساد قلب و خرابی روح انسان است.

بخش سوم گناه چیست؟

۲- ماهیت گناه

با مطالعه کتاب مقدس متوجه می‌شویم که ماهیت اصلی گناه چیست. از آنچه تا بحال گفته شد چند نکته درباره ماهیت گناه روشن شده است. گناه فساد است که عارض طبیعت انسان شده است و این فساد بسبب این است که انسان از خدا دور شده و نسبت به او بیگانه گشته و به او پشت کرده است. اکنون می‌باید ماهیت گناه را بیشتر بفهمیم و از آن آگاهی کاملتری پیدا کنیم.

(الف) گناه فساد است که در بطن طبیعت انسان است.

بعضی از مردم طوری درباره گناه صحبت می‌کنند که گویی گناه فقط آن اشتباهاتی است که از ما سر می‌زند. آنها چنین استدلال می‌کنند که انسان جایزالخطاست و هر آدم خوبی گاهی اشتباه می‌کند و هر چند نیت او خیر است اما بعلت نادانی و ضعف طبیعت بشری گاهی راه خطا می‌رود. انسان باطناً خوب است ولی همیشه نمی‌تواند مطابق نیات و خواسته‌های خوب خود زندگی کند. بهمین دلیل نباید به او زیاد سختگیر بود و او را مستحق سرزنش شمرد و گناهکار دانست. باید امیدوار بود که بیاری آموزش و پرورش صحیح و شخصیت‌ساز می‌توان او را یاری داد تا کمتر اشتباه کند و از خطاکاری مصون بماند. بیشتر مردم قلباً خوبند و شاید همه آنها واقعاً نیک هستند. درست است

و محبت نسبت به خدا زیست کند. گناه یعنی اینکه انسان مخالف اساس هستی خود زندگی کند. گناه به این معنی است که انسان به خدا پشت کند و از او دوری بجوید و نسبت به او اعتماد نداشته باشد و محبت خود را از او دریغ کند. چون انسان بصورت خدا آفریده شده است یعنی طوری خلق شده تا خدا را بشناسد و او را محبت کند، ممکن است مخالف ذات و طبیعت خود بشود اما نمی تواند طبیعت خود را کاملاً نابود کند. اگر به خدا اعتماد نکند و او را محبت ننماید، مجبور است چیز دیگری را محبت نماید و به آن اعتماد پیدا کند. در این صورت انسان خود را محبت می کند.

اینجاست که گناه متولد می شود که همان خودخواهی و خودمحوری است. محبتی که می باید به خدا ابراز شود و پاسخ انسان به محبت خدا باشد از مسیر حقیقی خود منحرف شده و متوجه خود شخص می گردد. انسان بجای آنکه خدا را جلال بدهد می کوشد خودش را جلال بدهد. بجای آنکه شادی خود را در انجام دادن اراده خدا بجوید می خواهد اراده و خواسته خود را بعمل بیاورد. بعوض آنکه به خدا اعتماد کند و برای برآورده شدن احتیاجات خود به خدا متکی باشد بخود متکی می شود. بجای آنکه در مقابل داوری خدا فروتنی کند می کوشد خودش بر کرسی داوری تکیه بزند و طوری نسبت به افکار قلوب و نسبت به رفتار مردم قضاوت می کند که گویی خودش خداست. گناه به بیان دیگر به این معنی است که انسان بعوض آنکه خدا را مرکز زندگی خود بداند کوشش می کند خود را مرکز جهان قرار بدهد.

وقتی این فساد مصیبت بار به طبیعت انسان رخنه کرد و ذات انسان دچار آن گردید در انسان فعالیت می کند و گسترش می یابد و فساد بر فساد افزوده می شود. ناباوری و بی اعتمادی که ریشه گناه است انسان را بیشتر در گناه فرو می برد. در ادامه همین بخش می بینیم که گناه چگونه در ما فعالیت می کند و نتایج پر شرری ببار می آورد.

با توضیحات بالا چنین نتیجه می گیریم که در رابطه با مسأله گناه، بدن نقش اساسی را ایفا نمی کند. بسیاری از فلاسفه تعلیم داده اند که گناه از جسم و تن آدمی ناشی می شود. فلاسفه قدیم یونان می گفتند که روح آدمی پاک و نیکوست و جرقه ای است از ذات خدا ولی آن جرقه اسیر تن و جسم شد و لذا بدن مانع گردید که روح نقش الهی خود را ایفا کند. این فلاسفه، تن و جسم آدمی را شریک و پست می شمردند، بنابراین آنچه در تعلیماتشان مرکزیت داشت این بود که چگونه می توان بر شهوات تن فائق آمد. در اغلب کشورها هنوز این تعلیمات رایج است. بسیاری از مردم که کلمه «گناه» را بکار می برند منظورشان گناهان ناشی از تن و جسم است ولی کتاب مقدس بما تعلیم می دهد که ریشه گناه در بدن نیست بلکه می باید آن را در ذهن و روح آدمی ریشه یابی کرد. شریکانه ترین و بدترین گناهان، بی ایمانی و غرور و خود را عادل شمردن است و اینها گناهان روحانی می باشند. در عهد جدید ملاحظه می کنیم آنهایی که کشتن پسر خدا را رهبری کردند کسانی نبودند که دیگران آنها را «گناهکار» بنامند بلکه رهبران مذهبی بودند که خود را افراد عادل می شمردند. دلیل این واقعیت این است که ماهیت گناه روحانی است و مربوط به روح انسان است. گناه روی همه وجود انسان یعنی جسم و ذهن و روح او اثر می گذارد و آنها را فاسد می کند اما ریشه اصلی گناه در مرکز طبیعت و ذات انسان یعنی در ذهن و روح اوست.

(ب) ریشه گناه بی ایمانی است.

قبلاً در روایت سفر پیدایش دیدیم که گناه با بی اعتمادی نسبت به خدا آغاز می شود. منشأ هستی تمام موجودات خداست. خدا آن محبتی است که تمامی جهان را محافظت می کند. خدا انسان را بصورت خود آفریده است تا نه فقط مانند سایر مخلوقات بوسیله محبت خدا زیست کند بلکه آن محبت را بشناسد و با اعتماد و محبت به آن پاسخ گوید. انسان وقتی واقعاً انسان است که در اعتماد

بیشتر می‌کوشد که از حقیقت فرار کند و آن را خاموش کند و هر قدر که حقیقت را زیادتر می‌پوشاند ترس او فزونی می‌یابد. هر اندازه که بیشتر موفق شود کمتر حقیقت را می‌بیند و نسبت به آن ناپیشتار می‌شود. بدین ترتیب آن فریبی که در دل اوست عاقبت تمام رفتاراش را به ناراستی عمیقی دچار می‌کند، حتی وجدان او فاسد شده و دست به اعمال شرربار می‌زند و خیال می‌کند اعمالش نیکوست. برای همین بود که رهبران قوم یهود، مسیح را مصلوب ساخته تصور می‌کردند که خدا را خدمت می‌کنند. بدین لحاظ بود که عیسی سخنان وحشتناکی به آنان گفت تا ایشان را بخود آورد که گرچه مدعی بودند که «می‌بینند» در حقیقت نمی‌دیدند (یوحنا: ۹: ۳۹-۴۱). گناه باعث کوری می‌شود اما کسانی که به اینگونه کوری دچار می‌شوند خود نمی‌دانند که کورند. پولس در این رابطه می‌گوید: «راستی را در ناراستی باز می‌دارند» (رومیان: ۱: ۱۸).

(د) بت پرستی

پولس رسول در باب اول رساله به رومیان آیات ۱۸ به بعد نشان می‌دهد فسادى که از بی‌دینی ناشی می‌شود چگونه بطرز رقت باری گسترش می‌یابد. وی ابتدا می‌گوید بی‌دینی باعث ناراستی می‌شود: «راستی را در ناراستی باز می‌دارند.» سپس ادامه داده و می‌گوید ناراستی باعث می‌شود که جلال خدای غیرفانی را بشبیه صورت انسان فانی و طیور و بهایم و حشرات تبدیل نمایند (رومیان: ۱: ۲۲ بعد). پولس درباره‌آن بت پرستی صحبت می‌کند که مسیحیان اولیه در اطراف خود می‌دیدند و امروزه نیز در بعضی کشورها مانند هند دیده می‌شود. اما انواع دیگر بت پرستی نیز وجود دارد و ما درباره‌ آنها بعداً سخن خواهیم گفت. باید پرسید که چرا پولس بت پرستی را نتیجه بی‌دینی می‌داند؟ ما قبلاً متوجه شدیم که در مرکز گناه یک ناراستی وجود دارد. انسان مرکز کائنات نیست و خودش نیز این را می‌داند و چون خدا او را برای خود آفریده است

(ج) بی‌دینی، ناآرامی و ناراستی

مفهوم بیدینی این است که انسان از خدای حقیقی روگردان شده، بخدایی دروغین یعنی بخودش رو بیاورد. شخص بیدین طوری رفتار می‌کند که گویی خود مرکز جهان است و در دنیا چیزی مهمتر از مصلحت او وجود ندارد و مردم خلق شده‌اند تا در خدمت خواسته‌ها و هدفهای او باشند. اما شکی نیست که چنین رفتاری بر مبنای یک دروغ است، خدا مرکز همه کائنات است نه انسان. بشر در اعماق قلب خود می‌داند که این رفتار کاذبانه‌ او فریبی بیش نیست. او می‌داند که خودش مرکز جهان هستی نمی‌باشد و متوجه است که قادر نیست پیش آمدهای جهان را کنترل کند و می‌داند که نمی‌تواند حتی بر وقایعی که روزانه بر زندگی او اثر می‌گذارند تسلط داشته باشد. انسان از جهات مختلف در معرض حمله است. مصائب و بلاهای طبیعی ممکن است هر آن سراغ شخص بیاید. بیماری، از دست دادن عزیزان، بیکاری و یا تصادفات هر دم او را تهدید می‌کند. اشخاص دیگری هستند که مانند او رفتار می‌کنند و خود را مرکز و محور دنیا بحساب می‌آورند و در تلاشند تا بر او مسلط شوند و او را استثمار کنند و بالاتر از همه مرگ او را تهدید می‌کند. تمامی اینها وجودش را آزار می‌دهد و او را ناآرام می‌کند. برای آنکه ناآرامی و اضطراب خود را جبران نماید مجبور است طوری وانمود کند که گویی اوضاع را تحت کنترل خود دارد. انسان می‌کوشد بطریقهای مختلف برای خود امنیت ایجاد کند و قدرت خود را گسترش داده و بر محیط خود و افرادی که در اطراف او هستند تسلط پیدا کند اما هر چه بیشتر در این راه اصرار می‌ورزد ناآرامی او بیشتر می‌شود. هر چه برای گسترش دامنه امنیت خود بیشتر می‌اندوزد ترس از دست دادن آن بیشتر آزارش می‌دهد. هر چه در راه بدست آوردن رهبری در میان هم‌نوعان خود بیشتر می‌کوشد از رقبای خود بیشتر هراسناک می‌شود. هر قدر بیشتر خود را در این زندگی حفظ می‌کند ترس او از مرگ زیادتر می‌گردد. هر چه بیشتر می‌ترسد

است و خدا بینهایت است، لذا امیال و آرزوهای انسان بینهایت وسیع می باشد بطوریکه هیچ چیز محدود و ناقص نمی تواند او را اقتناع کند. هنگامی که انسان به خدا پشت کند می کوشد خود را با چیزهای آفریده شده اقتناع کند ولی این نمی تواند او را قانع بسازد و چون آرزوهای انسان بینهایت است سعی می کند مقدار چیزهایی را که بدست آورده افزایش بدهد. کسی که تمایلات و آرزوهای خود را در خدا اقتناع می کند همه چیزهای طبیعی از قبیل غذا و آشامیدنی و لذات جنسی و تعلقات و غیره را از دست خداوند دریافت کرده و آنها را با شکرگذاری و بر وفق احکام خدا بکار می برد و از او تشکر می نماید، اما اگر نخواهد خود را در خدا ارضا کند می خواهد خود را با این چیزها اقتناع کند و پرخور و میگسار و شهوت پرست و خسیس می شود. یکی از تفاوت‌های بزرگ میان انسان و حیوان همین است.

چونکه حیوان بصورت خدا آفریده نشده است اشتیاقها و تمایلاتش محدود است و در صورتی که غذا و مکان و فرصت کافی برای تولید مثل به او داده شود راضی خواهد بود اما چون انسان بصورت خدا آفریده شده است اشتیاقها و تمایلات او بی انتها است و اگر خدا او را اقتناع نکند و رضایت خود را در خدا نجوید چیزهای مخلوق هرگز او را راضی نخواهد کرد. چون چیزهای مخلوق نمی تواند او را راضی کند می کوشد آنها را بیشتر بدست بیاورد. بهمین دلیل است که پولس رسول طمع را بت پرستی می داند (۲قرنیتیان ۳: ۵). وقتی طمع می ورزیم معنیش این است که چیز مخلوقی را در جای خدا می گذاریم و حال آنکه او تنها کسی است که می تواند ما را اقتناع کند. ما بخود می گوئیم اگر فقط آن چیز را داشتم و یا آن پول و یا آن موقعیت اجتماعی و یا آن کار و یا آن خانه را بدست می آوردم دیگر هیچ غمی نداشتم. اما حقیقت این است که اینها ما را خوشحال نخواهد کرد و چون این حقیقت را نمی دانیم دستخوش هوسرانی شده و در دام شهوت پرستی می افتیم. اگوستین قدیس چه خوب دعا کرد و گفت:

وجود او مشتاق چیزی در خارج از وجود خودش می باشد تا به او اعتماد کند و او را خدمت نماید. انسان بدلیل آنکه از خدای زنده روگردان شده خدمت و اعتماد خود را نثار مخلوقات و یا چیزهایی می کند که عمل دست خود اوست. او می خواهد چیزی را داشته باشد که بتواند آنها ببیند یا لمس کند و یا آن را بفهمد تا به او اطمینان بدهد. آن ناآرامی که قبلاً به آن اشاره رفت انسان را وامی دارد که در برابر بدهیهای اسرآمیز جهان و در قبال خود مرگ در جستجوی ایمنی باشد. بخش بزرگی از آن پدیده ای که ما آن را «مذهب» می نامیم کوششی است برای رسیدن به این امنیت. ولی بسیاری چیزهای دیگر که جنبه مذهبی ندارد نیز برای دسترسی به امنیت بکار گرفته می شود. بدترین نوع بت پرستی که در اغلب کشورها رایج است ملیت پرستی است. میلیونها افرادی که ایمان خود را به خدا از دست داده اند بسوی ملی گرایی مفرط کشیده شده اند و امنیت خود را در قبال خطراتی که زندگی را تهدید می کند در ملت خود می جویند. مردم که بصورت فرد خود را ضعیف و خاطی و فانی می بینند برای آنکه به قوت و امنیت برسند می کوشند آن را در همبستگی با ملت خود که ظاهراً قوی و پایدار بنظر می آید بجویند. در بعضی از انواع حکومتهای ملی گرا مانند آلمان نازی آگاهانه جنبه الوهیت داده شده است. اینگونه بت پرستی غالباً در قلب افراد نهفته است و آشکارا بزبان آورده نمی شود.

(ه) شهوت پرستی و هوسرانی

حضرت پولس پس از آنکه در باب اول رساله به رومیان می گوید: «مردم راستی را در ناراستی بازمی دارند» می نویسد: «عبادت و خدمت نمودن مخلوق را بعوض خالق، لذا خدا ایشان را در شهوات دل خودشان به ناپاکی و هوسهای خباثت تسلیم نمود.» (رومیان ۱: ۲۴-۲۷). وقتی که انسان مخلوق را بجای خالق می گذارد چیزی جز این عاید او نخواهد شد. انسان برای خدا آفریده شده

و خود را بطرق گوناگون و در حماقتی بی معنی نابود سازند. اینها همه ثمرات گناه و عوارض ظاهر شده آن است. اگر بخواهیم بفهمیم چگونه می توان بر این قدرت دهشتناک فائق آمد می باید بدانیم که ریشه اصلی در خود اینها نیست بلکه در بی ایمانی است. بی ایمانی باعث می شود انسان از خدای خالق خویش رو بتابد. حضرت پولس در این باب بما نشان داده است که چگونه از ریشه بی ایمانی ابتدا اضطراب و سپس فریبکاری و بیدینی و شهوت پرستی و هوسرانی و بالاخره حسد و قتل و جدال عاید می گردد. این است ثمره مصیبت باری که از تخم بی ایمانی بدست می آید.

«خداوندا تو ما را برای خود آفریده ای و قلوب ما جز در تو آرامی نخواهد یافت.» شهوت پرستی کوششی است در راه اقناع و ارضای یک تمایل بی انتها بوسیله چیزهایی که فاسد شدنی هستند. شهوت پرستی عاقبت به نومیدی و هلاکت می انجامد. اکنون بوضوح می بینیم که شهوت پرستی و هوسرانی ریشه گناه نیست بلکه ثمره و نتیجه آنست.

(و) حسد، جدال و قتل

حضرت پولس در پایان باب دوم رساله به رومیان نشان می دهد که ثمره نهایی گناه تا چه اندازه وحشتناک می شود: «پراز حسد و قتل و جدال و مکر و بدخویی غمازان و غیبت کنندگان و دشمنان خدا و اهانت کنندگان و متکبران و نافرمانان و مبدعان شر و نامطیعان والدین، بیفهم و بی وفا و بی الفت و بیرحم» (رومیان ۲: ۲۹-۳۱). این تصویری وحشتناک است اما حقیقت دارد. نتیجه نهایی گناه این است که برادری نابود می شود و عواطف طبیعی که می بایستی انسانها را بهم پیوندند، گسسته می شود و آدمیان غیر انسانی می گردند. ما این عوارض را در جهان خود دیده ایم. درست است که این تمام حقیقت نیست زیرا خدا پیوسته در جهان کار می کند تا مانع از این بشود که گناه جامعه بشری را نابود کند. با مقرر داشتن حکومت، بدترین نوع شرارت را مهار می کند. با مقرر داشتن خانواده، رشته های بسیار نیرومندی از الفت و عاطفه ایجاد می کند تا مردان و زنان و فرزندان را در اتحاد خانوادگی به مصاحبت با یکدیگر بکشاند. از طریق موقعیتها و نیازهای اقتصادی انگیزه های لازم را برای نزدیکی و همکاری مردم با یکدیگر فراهم می کند. از راههای دیگر قدرت نابوده کننده گناه را مهار می کند اما با این وجود قدرت وحشتناک گناه تمام اوقات در جهان فعال است و سبب می شود که ملل به ضد یکدیگر بجنگند و اتحاد بین ملتها و بین اقوام و خانواده ها در هم بشکنند و باعث می گردد که آدمیان دشمن خود شده

تلاش و کوشش نداشت و هیچ رنج و مشقتی را تحمل نکرد اما برای آنکه گناه جهان را بردارد و آن را بزاید این عمل به قیمت از دست دادن خون و حیات او امکان پذیر شد.

گناه یک سراب نیست که بتوان آنرا تنها با روشن نگری از میان برداشت و یا اضافه حسابی نیست که بتوان با مداد پاک کن از دفتر محاسبه پاک کرد و یا قرضی نیست که بتوان آن را پرداخت کرد. گناه وضعی واقعی و مصیبت بار برای انسان و برای خدا ایجاد می کند. تعلیم «کارما» که در مذهب هندو داده می شود حقیقت مهمی را در مورد جدی بودن مسئله گناه به ما یادآور می شود. ایده «کارما» تمام حقیقت گناه را بیان نمی کند زیرا تعلیم می دهد که هر شخص می باید متحمل «کارمای» خود بشود و حال آنکه صحیحترین این است که بگوییم خدا همه ما را چنان بهم پیوند داده است که می باید «کارمای» یکدیگر را متحمل بشویم. فرزندان است که متحمل بار گناه پدر می شود و مادر است که بار گناه فرزندان خویش را بدوش می کشد. بخاطر همین همبستگی که در آفرینش ماست پسر انسان توانست متحمل «کارمای» بشریت بشود. دکترین «کارما» وقتی حقیقت دارد که نه فقط تعلیم دهد که گناه نتیجه ای غیر قابل اجتناب بوجود می آورد که نمی توان نادیده گرفت بلکه بیاموزد گناه باید کفاره شده و از میان برداشته شود. «آنچه آدمی بکارند همانرا درو خواهد کرد» (غلاطیان ۶:۷). خدا را نمی توان استهزار کرد. ما نمی توانیم خدا را بازیچه قرار بدهیم. زندگی یک بازیچه بچگانه نیست. مسایل مهمی در جریان است و تصمیمات مهمی را می باید گرفت. اگر تصور شود که همه راهها به یک نقطه ختم می شود زیان عظیمی متوجه ما می گردد. همه راهها به یک جا ختم نمی شود. یک راه هست که به حیات منتهی می شود اما راهی دیگر به هلاکت می رسد. مزد گناه موت است و این حقیقتی است که دیر یا زود هر کس آن را خواهد فهمید.

قبلاً بعضی از نتایج گناه را مورد توجه قرار داده ایم و دیده ایم که گناه چگونه

بخش چهارم

وضعی که گناه بوجود آورده است

الف: نتایج گناه واقعی و مصیبت بار است.

برای آنکه بدانیم گناه چه وضعی را بوجود آورده است بهتر است به دو قسمت از کتابمقدس مراجعه کنیم. در اول سفر پیدایش می خوانیم که خدا همه چیز را فقط با کلام خود آفرید.

وقتی خدا گفت: «روشنایی بشود» روشنایی شد. برای خدا مانعی در خلق کردن وجود نداشت. آنگونه که یک نجار برای شکل دادن و ساختن چوب می باید تلاش کند و یا یک نویسنده می باید برای نوشتن بدنبال کلمات مناسب بگردد و یا یک سیاستمدار حاکم می باید برای عملی ساختن نقشه هایش در تقلا باشد، آفرینش برای خدا همراه با تلاش و کوشش نیست. کلام خدا دارای چنان قدرت و نیرویی است که می تواند آسمانها و زمین و آنچه را که در آنهاست بیافریند و بر ستارگان حاکم شود و غرش دریا را مهار کند (مزمور ۹۳:۱۰۴). حال به یک تصویر دیگر توجه کنیم که در آن پسر خدا و کلمه مجسم او در باغ جتسیمانی زانو زده است. او بسعی بلیغ دعا می کند. قطرات عرق مانند قطره های درشت خون از پیشانی او می چکد. او در میان زحمت و مشقت فراوان فریاد می زند: «نه اراده من بلکه اراده تو کرده شود.» این بهایی است که خدا می باید در رویارویی با گناه بپردازد. وقتی خدا آسمانها و زمین را آفرید احتیاجی به

بودن بنامیم باید متوجه باشیم که بین گناه و ناپاکی تفاوت فاحشی وجود دارد. اگر صورت بچه کثیف شد مادر می تواند حتی موقعی که بچه در خواب است صورت او را بشوید و تمیز کند اما گناه را نمی توان به این سادگی از ضمیر و وجدان آدمی پاک کرد. حتی خدا هم قادر به چنین کاری نیست. وقتی مزبور نویس بخدا می گوید: «مرا از عصیانم بکلی شستشو ده» در همان حال می گوید: «من بمعصیت خود اعتراف می کنم و گناهم همیشه در نظر من است» (مزبور ۵۱: ۲-۳). تا وقتی گناه شناخته نشود و بدان اعتراف نگردد و رد نشود ممکن نیست از میان برود. انسان می باید ابتدا گناه خود را تشخیص بدهد (آیه ۳) و سپس آنرا به خدا اعتراف کند «بتو و بتو تنها گناه ورزیده و در نظر تو این بدی را کرده ام.» (آیه ۴) و بالاخره می باید آنرا مردود بشمارد و از خود دور کرده و از آن دست بردارد.

این نکته را باید قویاً تاکید کرد. همانگونه که در مطالعه سفر پیدایش دیدیم یکی از نتایج گناه این است که شخص خاطی می کوشد از زیر بار مسئولیت شانه خالی کند. هر گناهکاری وسوسه می شود که با بهانه جویی بار گناه خود را زیادتر کند. آدم حوا را مقصر دانست و حوا بار تقصیر را بگردن مار انداخت. مردم برای هر گناه خود بهانه ای می تراشند و آن را ناشی از مشکلات خود و یا محیط بد خویش یا تقدیر و سرنوشت خود می دانند. البته وقتی انسان در بعضی موقعیتها فرار بگیرد وسوسه آلوده شدن در او قوت می گیرد. در قسمتی که خواهد آمد در این باره صحبت خواهد شد. اما بهانه تراشی در هر صورت اشتباه است. درست است که حوا آدم را وسوسه کرد ولی آدم می توانست جواب رد به او بدهد.

واقعیت این است که وقتی دچار زحمت و دردسر می شویم قویاً وسوسه می شویم که با فریب و حيله و سایر راههای گناه آلود خود را تبرئه کنیم. ولی وسوسه یک موضوع جبری نیست و ما این اختیار و قدرت را داریم که آنرا رد

بین انسان و خدا بیگانگی و دشمنی ایجاد می کند و میان انسان با خودش و بین انسان و عالم طبیعت و میان انسان و همسایه اش تضاد بوجود می آورد. اولین و مهمترین تضادی که گناه باعث می شود تعارض بین انسان و خداست. انسان بوسیله گناه از خدا که مرکز حیات و هستی اوست دور می شود. نتیجه این دشمنی و بیگانگی اصلی این است که تعادل و وحدت درونی انسان در هم می ریزد و دچار آشفتگی و تقسیم وجود می شود. انسانی که چنین تقسیم شده است جسمش بخلاف روح و ضمیرش بخلاف اشتیاقها و آرمانهای طبیعی او در جنگ است. انسان بریده شده از خدا نسبت بعالم طبیعت نیز بیگانه می شود و دیگر با آن دمساز نیست بلکه آن را دشمن خود تلقی می کند. او نسبت به برادر خود بیگانه شده و دشمن او می شود و نسبت به او حسد می ورزد و از او می ترسد. این را قبلاً یادآور شده ایم که گناه مانع از این می شود که انسان حقیقت را ببیند. چون اساس گناه ناراستی است، ناراستیهای بیشماری را تولید می کند. گناه ضمیر انسان را فاسد می سازد بطوریکه او را از حقیقت دور می کند. انسان به شرارت دست می زند و خیال می کند عملش نیکوست و عاقبت بجایی می رسد که پسر خدا را بقتل می رساند. اینها همه واقعیاتی است عریان و می باید آنها را جدی بگیریم و با آنها روبرو بشویم. نه خدا می تواند نسبت به این حقایق دردناک بی توجه باشد و آنها را نادیده بگیرد و نه انسان می باید چنین کند.

ب: مجرمیت و مسئولیت

نکته دیگری را که می باید به آن توجه داشت این است که گناه نتایجی ببار می آورد که حتی خدا نیز بدون همکاری انسان نمی تواند آنها را از میان بردارد زیرا مجرمیت و مسئولیت انسان مرکز مسأله را تشکیل می دهد. ما غالباً گناه را ناپاکی می نامیم و این تشبیه بسیار طبیعی و بجاست. ولی اگر ناپاکی را کثیف

نمی‌شناسم تاثیر می‌گذارد. از همه مهمتر اینکه باید بخاطر داشته باشم که گناه من برای خدا چقدر دردناک است. «ای خدا... بتو و بتو تنها گناه ورزیده‌ام.» گناه من یک زخم عمده‌ی است که به قلب پر محبت خدا وارد می‌کنم. تا وقتی که این نتایج مصیبت بار گناه حل نشود گناه بقوت خود باقی است.

ج: مجرمیت جمعی، گناه اصلی و وسوسه

تا اینجا گناه را از نظر فردی در نظر گرفته‌ایم و آنرا بعنوان گناه یک شخص مطرح ساخته‌ایم ولی زندگی بشری ما بصورت جمعی است. ما در رابطه با خانواده و طایفه و ملت و جامعه زندگی می‌کنیم. چون ما تنها زیست نمی‌کنیم گناه ما فردی نیست بلکه دیگران را هم در بر می‌گیرد. بسیاری از گناهان مصیبت بار حاصل زندگی کلی و اجتماعی ماست و ما نسبت به آنها مسؤولیم. ما معمولاً نسبت به این گناهان اشعار و آگاهی زیادی نداریم. اگر من بخلاف قوانین موجود جامعه بخانه‌ای دستبرد بزنم و جواهرات کسی را بدزدم جامعه مرا محکوم می‌سازد و احتمالاً وجدانم نیز مرا بشدت مواخذه می‌کند ولی اگر دزدی را بصورتی که معمول است انجام دهم یعنی مثلاً صورتحساب هزینه سفر خود را بیش از آنکه هست نشان دهم احتمالاً وجدانم مرا چندان آزار نخواهد داد ولی در هر دو صورت من مقصر و متجاوزم. گناهان زیادی وجود دارد که معمولاً آنها را گناه بحساب نمی‌آوریم، مثلاً اگر بخاطر عدم رعایت اصول بهداشت باعث اشاعه بیماری عفونی بشویم خود را کمتر سرزنش می‌کنیم در حالیکه این گناهان نیز نتایج مصیبت باری مانند بیماری و مرگ و غم و اندوه بیار می‌آورند که من مسؤول آن هستم. اما در بسیاری از این قبیل گناهان تقصیر تنها متوجه یک نفر نیست بلکه عوامل زیادی در کار است و تمام جامعه در مقابل چنین وضعی مسؤولیت دارد. بهمین دلیل است که ما واژه مجرمیت جمعی را بکار می‌بریم. بسیاری از گناهان وحشتناک را می‌توان تحت همین عنوان بحساب آورد. اینها

کنیم. پس اگر به وسوسه جواب مثبت بدهیم ما مسؤول هستیم. این مسؤولیت چنانکه قبلاً دیده‌ایم مربوط به اساس هستی ماست که خدا آنرا آفریده است. خدا مخلوقات زیادی را آفریده است که هر یک مطابق نظم خلقت خود عمل می‌کنند. عمل و عکس‌العمل آنها طبق غرایز گرسنگی و ترس و تولید مثل و غیره است. اما انسان بصورت خدا آفریده شده است. او از آن آزادی که شایسته انسان مسؤول است برخوردار می‌باشد تا داوطلبانه و با تصمیم خویش خدا را محبت و خدمت کند. آزادی از اصول طبیعت انسان است و بخاطر همین آزادی است که می‌تواند خود را به گناه بیالاید. برای حیوانات مقدر نیست که گناه بورزند. مسأله گناه مخصوص انسان است و چون از هدیه آزادی خود سوء استفاده کند مرتکب گناه می‌شود. وسوسه‌های من هر اندازه زیاد بوده باشد و هر تعدادی از مردم خود را به همان گناه آلوده کرده باشند این حقیقت سر جایش هست که من و تنها من مسؤول گناه خود می‌باشم و بس. گناه من موقعی از بین خواهد رفت که آنرا بشناسم و خود را مسؤول بدانم و به آن اعتراف کنم و گر نه خدا هم نمی‌تواند بدون اراده من گناه را از میان بردارد. نکته مهم دیگر اینکه توبه من بخودی خود نیز قادر نیست گناه را محو سازد. گناه من نتایج زنجیره‌ای بیار می‌آورد که حتی توبه من نمی‌تواند از آن نتایج شرربار جلوگیری کند. بهودای اسخربوطی از کرده خود سخت پشیمان شد ولی پشیمانی او نتوانست از مصلوب شدن عیسی جلوگیری کند. اگر حرف شیرانه‌ای از دهان من خارج شده و یا دروغی را رواج داده‌ام ممکن است صمیمانه از کرده خود پشیمان شوم ولی پشیمانی من نمی‌تواند مانع گسترش حرف باطل و یا پیشرفت دروغ من بشود بلکه آن سخن ناصواب و یا آن گفته ناراست مدتها دهان بدهان می‌گردد و افکار مردم بسیاری را مسموم می‌کند. وقتی گناه خود را بیاد می‌آورم کافی نیست که تنها در فکر توبه و آمرزش خود باشم بلکه باید بیاد داشته باشم که گناه چگونگی افراد بیشماری که احتمالاً بسیاری از آنها را نیز

حتی پیش از انجام دادن آن در آن گناه جمعی شریک می باشیم. یک بچه نوزاد نیز از آغاز زندگی خود آزاد نیست که بدی و خوبی را بتساوی انتخاب کند. حیات او با فرصت مساوی برای انجام دادن خوبی و بجا آوردن بدی آغاز نمی شود بلکه یک کفه بیشتر می چربد. برای او بدی کردن آسانتر از خوبی کردن است و آسانتر است که چیزهای خوب را برای خود بجوید و بخواهد تا برای دیگران. حتی در طبیعت او تمایلی به بدی موجود است و بیشتر بسوی آن کشیده می شود تا نیکی. بهنگامی که رشد می کند متوجه می شود که در محیطی بسر می برد که بوسیله گناه بشر شکل گرفته و ترتیب یافته است و لذا محیط او فرصتهای بسیاری را در جهت شرارت در اختیار او قرار می دهد. بنابراین هر بشری وارث طبیعتی است که از پیش بگناه آلوده شده و هر فردی نیز گناهمانی را که خود مستقیماً مسئول آنست انجام می دهد. علمای علم الهی در رابطه با این واقعیت است که اصطلاحاتی را مانند «گناه اصلی» و «گناه عملی» بکار می برند. چنانکه بارها اشاره کردیم گناه عبارتست از فسادی که در طبیعت خود انسان است و چیزی عمیقتر و جدیتر از اعمال گناه آلود است. نجات باید این مفهوم را داشته باشد که به انسان طبیعت جدیدی داده شود بطوریکه انسان نه فقط خوبی کند بلکه خود او خوب باشد. این همان طبیعت تازه است که مسیح به کسانی که به او ایمان بیاورند عطا می کند. او تحت عناوین مختلف به این طبیعت تازه اشاره می کند و آن را از نو متولد شدن و یا نوعی مردن که منجر بحیات می شود و یا فرزند خدا شدن می نامد. مشکل گناه را چیزی جز یافتن یک طبیعت نو حل نخواهد کرد. با دادن طبیعت خودش بپاس است که عیسی ما را از گناه می رها کند و اعضای بدن خود می سازد و شاخه های درخت تاک حقیقی وجود خویش می گرداند. بهمین علت است که حضرت پولس او را «آدم آخر» می نامد و او را آغاز نسل جدیدی معرفی می کند که از حکم گناه آزاد است و تابع حکم فیض زندگی می کند (رومیان ۵: ۱۲-۲۱، اول قرنتیان ۱۴: ۴۲-۴۵).

گناهان فردی نیست که دیگران آنها تقبیح کنند بلکه گناهان جمعی است که همه در آن دخالت دارند و تنها تعداد اندکی وجدانشان ناراحت است و احساس مسئولیت می کنند.

برای هفده تا هیجده قرن بعد از میلاد مسیح گناه برده داری ادامه داشت و کسی تصور نمی کرد که تجارت برده و برده داری کار اشتباهی است ولی برده داری گناه و اشتباه بود و نتایجی از قبیل غم و اندوه و رنج و مرگ و نابودی که حاصل گناه است بار آورد. برای چنین گناهی جامعه تماماً مقصر بود. تنها در قرن هیجدهم و نوزدهم بود که بعضی اشخاص اشتباه بودن چنین رسمی را تشخیص دادند و احساس گناه را در دیگران بیدار کردند تا جاییکه این رسم گناه آلود از میان برداشته شد.

این مجرمیت جمعی را می باید به تمام نسل بشری تعمیم داد. همانگونه که خانواده ها و ملتها و اجتماعات بطور جمعی گناهان بسیاری را مرتکب می شوند و جمعاً مجرمند بهمین نحو تمامی نسل بشری نسبت به خدا گناه ورزیده و در برابر او مقصرند. حضرت پولس در رساله به رومیان ۵: ۱۲-۲۱ بهمین مجرمیت جمعی اشاره می کند و حکایت سقوط را در باب سوم پیدایش مورد تفسیر قرار می دهد. پولس می گوید تمام نسل بشری در زیر قدرت گناه و مرگ قرار دارد و مجرم است و تحت غضب می باشد. حتی موقعی که مردم از گناه خود آگاه نیستند و تصور نمی کنند که گناهکارند باز جزوی از نسل بشریت محکوم می باشند. پولس در رومیان باب ۵: ۱۳-۱۴ و به تفصیل در باب هفتم نشان می دهد که منظور از شریعت این بود که مردم را نسبت به مجرمیتشان آگاهی بدهد. با این وجود حتی پیش از دادن شریعت یعنی موقعی که مردم از مجرمیت خود آگاهی نداشتند باز هم مجرم بودند و تحت سلطه مرگ بسر می بردند. اولین گناه تسلسلی از گناهان را پدید آورد و نسل بشری را دچار تباهی کرد. هر چند هر یک از ما مسئول گناه فردی خود هستیم معهذاً گناه همگانی وجود دارد و ما

که بگوییم «نمی دانیم» و موضوع اصلیت شیطان یکی از آنهاست. گناه یک راز تاریک و وحشتناک است. بعضی چیزها را درباره آن می توانیم بفهمیم ولی در عمق این مسأله رازی است که نمی توان به آن پی برد. وقتی شاگردان از عیسی پرسیدند «گناه که کرد این شخص یا والدین او که کور زائیده شد؟» عیسی به این سؤال پاسخ مستقیمی نداد بلکه گفت در این موقعیت اعمال خدا ظاهر خواهد شد و فوراً شخص نابینا را شفا داد (یوحنا ۹: ۱-۷). خدا همه چیز را در مورد آغاز گناه بما نشان نداده است اما کار نجات بخش خود را که بوسیله آن گناه مغلوب شده است بما آشکار نموده است. به این عمل نجات است که باید توجه خود را معطوف کنیم.

(د) انسان قادر نیست خود را از گناه برهاند.

ملاحظه کردیم که گناه فسادی است که در نهاد طبیعت انسان بوجود آمده است و این تباهی تمامی نسل بشری را فراگرفته است. هیچ بخشی از طبیعت نسل بشری عاری از گناه نیست که بتواند بخشهای دیگر او را از گناه برهاند. دلیل آن از آنچه قبلاً گفته شده است روشن خواهد شد. در مرکز طبیعت انسان اراده او قرار دارد و همین اراده است که به خدا پشت کرده است. حتی وقتی که انسان بخواهد از گناه خود رها شود و با خدا در صلح و آشتی بسر برد و چنانکه خدا قدوس است مقدس باشد خود این اشتیاق نیز بوسیله خودخواهی که اصل گناه می باشد فاسد شده است. انسان این آزادی و رهایی را برای خواسته های خودخواهانه خودش می خواهد. اشتیاق رهایی از گناه را می توان در روشهای مختلف عظیم مذهبی و اخلاقیات و آرمانها و نهضت های گوناگون بشری ملاحظه کرد. ولی همه این تلاشها و دست آوردها در خود مبدل به وسایل غرور و خودخواهی می شود. این واقعیتی است که در عهد جدید به روشنی می بینیم که چگونه رهبران مذهبی و اخلاقی یعنی کاهنان و کاتبان و معلمان شریعت و

دلیل اینکه وسوسه بر ما قدرت فوق العاده دارد بخاطر همین طبیعت پستی است که ما وارث آن هستیم. پیش از آنکه ما بگناه اقدام کنیم همیشه وسوسه گناه موجود است. پیش از آنکه گناهی را انجام بدهیم پیشنهاد آن در مقابل ما قرار دارد. این پیشنهاد از کجا بما عرضه می شود؟ معمولاً می توانیم ریشه اصلی پیشنهاد بد را ریشه یابی کنیم. ریشه آن ممکن است پیشنهاد شیربانه ای باشد که شخصی بما کرده است و یا رفتار بدی باشد که دیگران در حضور ما انجام داده اند و یا کتابهای ناشایسته ای باشد که دیگران در اختیارمان گذاشته اند و یا تصاویر ناپسندی باشد که در جایی دیده ایم. وقتی که شخص اجازه می دهد که گفت و شنودهای ناشایسته و کتابها و تصاویر پست و وقیح ذهن و فکر او را پر کند پیشنهادهای شرربار بعنوان وسوسه سراغ او می آید. گناهان گذشته او نیز قدرت وسوسه به گناه را در او تحریک می کند. اما این پاسخ کافی به سؤال نیست. ریشه وسوسه های من اگر گناهان گذشته من و یا گناهان دیگران باشد و یا بخاطر گناه اصلی که من وارث آن هستم باشد، پس اولین وسوسه از کجا پیدا شد؟ کتابمقدس روایت می کند که مار حوا را اغوا نمود و آن مار معمولاً شیطان نامیده می شود. گرچه در سفر پیدایش کلمه شیطان دیده نمی شود شکی نیست که کتابمقدس بما تعلیم می دهد که نیروی شریر همان نیروی شیطان است. اگر انسان را بگناه وسوسه می کند. این نیروی شریر همان نیروی شیطان است. اگر دنباله سؤال را گرفته و بیرسیم شیطان چگونه ابتدا گناه کرد باید بگوییم که پاسخ قانع کننده ای برای این سؤال نداریم. می دانیم که خدا همه چیزها را نیکو آفرید و شیطان نیز در ابتدا می بایستی خوب بوده باشد. یکی از معتقدات قدیمی کلیسا این است که شیطان در ابتدا یک فرشته بود و بخاطر غرور از مقام خود ساقط شد. اما با این وجود هنوز توضیح نداده ایم که اصل گناه از کجاست. هنگامی که به عمق این سرّ ظلمانی می رسیم می باید اذعان کنیم که «نمی دانیم». در زندگی ما خیلی چیزها وجود دارند که چاره ای جز این نداریم

کنیم می بینیم که پولس این گرفتاری فساد را «غضب خدا» می نامد (رومیان ۱: ۸ و ۲۴ و ۲۸). گناه مانند ماشین خودکاری نیست که خودبخود محصولات معینی را تحویل بدهد. خدا چون خداوند است با گناه مبارزه و مقاومت می کند و آن را مجازات کرده باعث می گردد که گناه منتج به نابودی و مرگ بشود. اگر خدا چنین نمی کرد خدا نمی بود و جهان سراسر به نابودی مطلق دچار می گردید.

وقتی مردم از بخشایش صحبت می کنند اغلب عمق وجودشان این را می خواهد که خدا گناه را جدی نگیرد و آن را بپذیرد و اغماض کند. اگر چنین بود همه چیز به نابودی می انجامید. اگر راستی و حقیقتی در جهان هست بدان جهت است که خدا آنرا حفظ می کند و برقرار نگه می دارد. اگر خدا چنانکه با راستی عمل می کند با اشتباه نیز چنین می کرد و یا اگر با راستی و ناراستی به یک نحو رفتار می کرد همه چیز به نابودی می انجامید. حضرت پولس می گوید غضب خدا بر هر نوع بی عدالتی انسان از آسمان آشکار می شود. اگر چنین نمی شد عدالتی نیز وجود نمی داشت.

ولی غضب خدا نیست که باعث نجات می شود. غضب الهی نه بین انسان و خدا مصالحه ایجاد می کند و نه به انسان طبیعتی تازه می دهد که از گناه رهایی بیابد. برای نجات انسان می باید رحمت و فیض الهی نیز فعالانه در کار باشد تا نجات میسر شود. رحمت و فیض چگونه با غضب می آمیزد و ادغام می شود؟ بزبان دیگر چگونه خدا گناهکاری را نجات می دهد و در عین حال با گناه او مقابله کرده آنرا نابود می کند؟ این همان مشکل دهشتناکی است که گناه باعث می شود. آیا خدا پاسخی به این مشکل داده است؟

انجیل پاسخ خدا به این مشکل است و خبر خوشی است که خدا با گناه مقابله کرده و انسان را نجات داده است. رحمت بر غضب فائق آمده است و راه مصالحه انسان گناهکار با خدای قدوس گشوده شده است. اکنون به بیان این پیروزی توجه می کنیم.

فریسیان، کسانی بودند که عیسی را بقتل رسانیدند. تلاش انسان برای رها کردن و نجات دادن خویش منجر به وحشتناکترین نوع گناه می شود. نیکویی کردن و عادل نمودن خود مصیبت بارترین ضدیت و دشمنی با محبت خداست.

این است موقعیت انسان گناهکار. انسان لااقل تا حدودی می داند که گناهکار است زیرا حکم خدا در وجدان او نهاده شده و توسط معلمان بزرگ مذهبی و انبیا به او داده شده است. اما انسان قادر نیست خود را از گناه خود آزاد کند. کسی جز خدا که انسان بصد او گناه ورزیده است نمی تواند او را از گناهش نجات بدهد. همه چیز بسته به این سؤال است که آیا خدا انسان را از گناهش رهایی می دهد؟

سؤال دیگری را که در این رابطه باید پرسید این است که چگونه خدا می تواند انسان را از گناهش نجات بدهد؟ قبلاً دیده ایم که اصل مسأله گناه این است که انسان مسئول است و نمی توان او را با یک قدرت مطلقه از خارج نجات داد حتی خدا نیز نمی تواند همانند مادری که کثافت را از چهره فرزندش می زداید، گناه انسان را پاک کند. گناه فسادی است که اراده انسان دچار آن شده است و تنها با یک تغییر و تبدیل در اراده او می توان آنرا از میان برداشت. این تغییر و تبدیل باطنی چگونه امکان پذیر خواهد بود؟ خدا که خالق آسمان و زمین است خدای محبت مقدس می باشد. اساس همه خلقت بر این محبت مقدس قرار دارد. خدا چون محبت مقدس است گناه را مردود می داند و با آن مقاومت و مخالفت می کند. اگر چنین نبود گناه همه آفرینش را نابود می کرد. اگر خلقت بوسیله گناه نابود نمی شود بجهت این است که غضب خدا در مقابل گناه می ایستد و با آن مقابله و مبارزه می کند. اگر چنین نبود خدا نمی توانست خدا باشد. ما در بخشهای پیشین، باب اول رساله به رومیان را مورد مطالعه قرار داده ایم و دیدیم که چگونه فساد ناشی از گناه مرحله به مرحله پیشرفت کرده و جامعه بشری را بنا بر بنابودی تمام دچار می کند. اگر بار دیگر به باب مورد بحث توجه

ب: انتخاب يك قوم

منظور ما این نیست که تمامی تاریخ نسل بشری را مطالعه کنیم. البته گناه انسان گناه تمام نسل انسان است و نجات نیز برای همه انسانهاست اما راهی را که خدا برای نجات برگزیده این است که قومی را از میان سایر اقوام عالم انتخاب کرده و در پایان نیز یک نفر را از میان قوم خاص خود برای تحقق نجات برگزیده و بکار برده است. بنابراین باید تاریخ قوم یهود را که قوم خاص خدا می باشند مطالعه کنیم. یهودیان طوایف کوچکی بودند که در باریکه زمینهای مرتفع بین صحرای عربستان و دریای مدیترانه زندگی می کردند. آنها برای مدتی طولانی بصورت برده در مصر بسر می بردند و سپس برای سالیان دراز تحت حاکمان مختلف در حال تفرقه زندگی می کردند و اغلب با یکدیگر می جنگیدند و غالباً بوسیله دشمنان نیرومند خود بشدت سرکوب می شدند. در زمان حکومت داود و پسر او سلیمان آنها برای مدتی کوتاه دارای حکومت واحد شدند و سپس بار دیگر حکومتشان دویاره شد و گاهی تا سرحد نابودی مورد تهاجم همسایگان خود قرار می گرفتند. پس از کشمکشهای زیاد بخش حکومت شمالی بوسیله حکومت آشور از میان رفت و مردمش نیز به اسارت رفتند و پس از گذشت زمانی حکومت جنوب بوسیله امپراطوری بابل در هم شکست و از بین رفت. لذا جز مدتی که بسیار کوتاه بود یهودیان روی آزادی را ندیدند بلکه در زیر سلطه قدرتهای ایران و یونان و روم قرار داشتند تا آنکه رومیان آخرین ضربه را وارد ساختند و شهر آنان را ویران کرده و به حیات ملی آنان پایان دادند. بوسیله همین قوم کوچک و ظاهراً بی اهمیت بود که خدا اراده کرد نجات خود را نمایان کند. این تعلیم برای بسیاری از مردم ناخوشایند است. آنها متعارض شده می پرسند که چه دلیلی دارد که من تاریخ چنین قوم گمنام و بی اهمیتی را مطالعه کنم؟ چرا کاری را که خدا برای قوم و ملت و سرزمین خودم انجام داده است مطالعه نکنم؟ مگر نمی شود خدا را در این چیزها یافت؟ این همان اعتراضی

بخش پنجم تهیه نجات

الف: حکایت نجات، حکایت وقایع حقیقی است.

از آغاز باید این نکته را روشن کنیم که می خواهیم درباره وقایع حقیقی که در تاریخ اتفاق افتاده است صحبت کنیم. نجات از گناه چیزی است که انسان قادر نیست خودش بدست آورد و آن راهی را که خدا برای نجات دادن او بکار برده است انسان نمی توانست حتی تصورش را هم بکند. انجیلی که ما به آن ایمان داریم افکار و تصورات انسان نیست بلکه اعمالی است که خدا آنها را انجام داده است. خدا که همه چیزها را آفرید و مردم بضد او طغیان کرده اند دست به اقدام و اعمال مخصوصی زده است تا نجات را برای نسل بشری ممکن بسازد. فقط موقعی نجات ما ممکن می شود که به این اعمال الهی توجه می کنیم و برای فهمیدن آنها تلاش کرده و به آنها ایمان می آوریم. بسیاری از مردم این طریقه نجات را مردود می شمارند و مایل نیستند که نجات خود را تابع اعمال بخصوصی بدانند. آنها مذهبی می خواهند که پژوهشگر از راه تحقیق و مطالعه و عابد از طریق عبادت، خود بدست بیاورد. اما خدا با ما اینطور عمل نکرده و چنین چیزی را از ما نخواسته است. چنانکه دیدیم گناه یک مسأله خیالی نیست که با شناختن حقیقت بتوان برطرف کرد. گناه واقعیت دهشتناکی است که تنها بوسیله اعمال نیرومند خدا از بین می رود. بنابراین تنها بوسیله توجه کردن و رو آوردن به آن چیزهایی که او برای نجات ما کرده و تهیه دیده است می توان به نجات رسید. پس اکنون به مطالعه تاریخ توجه می کنیم.

از زنان و مردان تشکیل شده است مقصودش را عملی می‌گرداند. او ابتدا عده‌ای را انتخاب می‌کند و بوسیله آنان نجات را بدیگران سرایت می‌دهد. همه این قضایا را بطور ساده می‌توان چنین بیان کرد. ذات خدا محبت است و معنی نجات این است که به یک زندگی که مبنای آن محبت نسبت به خدا و به فرزندان اوست بازگردیم ولی محبت یک واقعیت عملی است و در روابط خاص انسانی بدست می‌آید. محبت بشکل کلی وجود ندارد. محبت حقیقی این است که نسبت به مردمی که برادر یا همکار یا همسایه من هستند توجه کرده و آنها را حکایت کنم. محبت می‌باید در روابط عملی بین مردان و زنان واقعی رد و بدل شود نه فقط آنانی را که ما انتخاب می‌کنیم بلکه کسانی را نیز که خدا بما می‌دهد. بهمین دلیل است که در مرکز نقشه‌ای که خدا برای نجات دارد مصاحبتی از زنان و مردانی وجود دارد که ایشان را بهمین منظور خوانده است. دعوتشان به این جهت نیست که از دیگران بهترند و به این علت خوانده نشده‌اند تا فقط خودشان نجات یابند بلکه خدا آنها را برگزیده است تا بوسیله آنان محبت خود را بدیگران برساند و همه مردم در یک مصاحبت آشتی و مصالحه با هم جمع شوند.

ج: آمادگی برای آمدن مسیح

حکایت قوم خدا از زمانی آغاز می‌شود که مردی دعوت می‌شود تا خویشاوندان و قوم خود را رها کرده و با اعتماد و اطمینان بخدا از دیار خود بیرون برود: «خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود بسوی زمینی که بتو نشان دهم بیرون شو و از تو امتی عظیم پیدا کنم و ترا برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم.. و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت» (پیدایش ۱۲: ۱-۳) و ابراهیم ایمان آورده اطاعت نمود (عبرانیان ۱۱: ۱۸) خدا ابراهیم را بخاطر همه ملتها دعوت کرد و نه خود ابراهیم.

است که نعمان سردار لشکر ارامیان داشت. وقتی به او گفته شد برو و در رود اردن شستشو کن، پاسخ داد: «آیا ابانه و فرفر رودهای دمشق از تمامی آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ چرا در آنها خود را نشویم و طاهر شویم؟» این مشکل برای همه ما پیش می‌آید و کم و بیش ما نیز معترض هستیم. اما همانطور که عیسی نیز فرمود واقعیت این است که «نجات از یهود است» (یوحنا ۴: ۲۲). باید قبول کنیم که در اینجا رازی نهفته است. انتخاب قوم یهود بعنوان وسیله‌ای برای نجات همانقدر اسرارآمیز است که انتخاب خود ما. خدا ما را برگزیده است تا در محیطی که هستیم به انجیل شهادت دهیم. دیگران دعوت دارند اما برگزیده نیستند. اگر بر انتخاب یهود اعتراضی هست به گزینش ما نیز همان اعتراض وارد است. ولی اگر با کمی حوصله تعمق کنیم متوجه روشی که خدا عمل کرده است خواهیم شد و علت آن را خواهیم فهمید. مقصود خدا این است که نسل جدیدی از انسان بیافریند که اعضایش از اختلافاتی که گناه ایجاد می‌کند آزاد باشند و با خدا و با یکدیگر و با خودشان در اتحاد و صلح بسر برند. معنی روش الهی این است که نجاتی را که او تهیه دیده است تنها برای افرادی دست‌چین شده و جدا از دیگران نیست بلکه برای تمامی نسل بشری و برای همه مردم. اگر خدا می‌خواست با هر فرد بشر جدا از دیگران رابطه داشته باشد راه صحیح این بود که پیام نجات خود را به هر یک جداگانه و بطور مساوی بدهد و آنرا از طریق قوای عقلانی و یا ضمیر و یا بینش روحانی به هر یک برساند. در اینصورت دیگر احتیاجی به واعظ و مبشر نبود زیرا هر کس حقیقت را برای خودش می‌فهمید و می‌دانست. اما اراده خدا چنین نیست. خواسته او این است که همه نسل بشر را که در زیر بار گناه در هم شکسته است در یک خانواده مقدس با هم ببیند. لذا خدا یک قوم و یک شخص را برمی‌گزیند تا بوسیله آنان دیگران را نجات بدهد. هر شخص که با خدا صلح داده شده است می‌باید وسیله‌ای برای صلح دادن دیگران بشود. لذا خدا بوسیله یک مصاحبت زمینی و قابل رؤیت که

بنام او مردم را دعوت می کردند تا طبق راههای او زندگی کنند. بطور کلی پیامشان در کلماتی که میکاء نبی می گوید خلاصه شده است: «با چه چیز بحضور خدا بیایم و نزد خدای تعالی رکوع نمایم؟ آیا با قربانیهای سوختنی و یا گوساله های یکساله بحضور او بیایم؟ آیا خداوند از هزارها کوچ و ده هزارها نهر روغن راضی خواهد شد؟ آیا نخستزاده خود را بعوض معصیت و ثمره بدن خویش را بعوض گناه جانم بدهم؟ ای مرد از آنچه نیکوست ترا اخبار نموده است و خداوند از تو چه چیز می طلبد؟ غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحمترا دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی؟» (میکاء نبی: ۶: ۶-۸). این است اراده خدا برای انسان و هیچ نوع مذهب دیگر را نمی توان جانشین این اراده نمود. ولی چه کسی می تواند ادعا کند که اینها را بجا آورده است؟ کتاب لاویان تمامی وظایف انسان را نسبت به همسایه خود در یک جمله خلاصه کرده می گوید: «همسایه خود را چون نفس خود محبت کن» (لاویان ۱۹: ۱۸). اما کدام آدمی است که بتواند ادعا کند که «من هر انسانی را مثل خودم محبت می کنم؟» و اگر من نتوانم چنین ادعایی بکنم و نتوانم قانون خدا را انجام بدهم وضع من چگونه خواهد بود؟ آیا فرد گمشده و از کف رفته ای نیستی؟ من چطور می توانم از این وضع هلاکت بار رهایی بیابم؟ وقتی اراده خدا را جدی می گیریم و می خواهیم آنرا اطاعت کنیم سوالاتی از این قبیل ما را در هم می پیچد. بهترین افراد یهود اراده خدا را خیلی جدی گرفتند و می خواستند آنرا بطور کامل انجام دهند. آنها قوانین گسترده ای را در رابطه با جزئیات زندگی بوجود آوردند و خود را مکلف کردند تمامی آنها را بجا آورند. آنان معتقد بودند اگر همه احکام خدا را بطور کامل در یک روز به انجام رسانند ملکوت خدا خواهد آمد. اما اثر و نتیجه این تلاش چه شد؟ نتیجه اش این بود که تمام توجه خود را به قسمتهایی از شریعت خدا معطوف کردند که شخص بطور کامل می توانست انجام بدهد. نتیجه کار این شد که آنها در واقع تمام هم و غم خود

او دعوت خدا را با اعتماد پذیرفت و در حالیکه نمی دانست به کجا می رود دعوت را اجابت کرد.

در اینجا فرصت نیست که این واقعه طولانی را دنبال کنیم و ببینیم فرزندان تاریخی ابراهیم چگونه منظور اصلی دعوت خویش را از یاد بردند و بارها در طول تاریخ خود خدا را انکار کرده و به اسارت و تباهی رفتند و خدا چگونه بارها و بارها ایشان را از نود دعوت کرد و وعده ای را که هنوز به انجام نرسیده بود در نظر ایشان زنده نگاه داشت. حکایت ابراهیم و فرزندان او وقتی به اوج می رسد که خدا پسر خود را در میان این قوم برگزیده می فرستد تا چون یکی از آنان زاده شود و قوم از طریق کاهن اعظم خویش که رهبر مسح شده آنان بود او را بر مرگ محکوم کرده و بصلیب می کشد. بعداً خواهیم دید که همین واقعه کشته شدن او خود وسیله ای برای تحقق یافتن نجات می شود. پیش از آنکه چگونگی تحقق یافتن نجات را در نظر بگیریم می باید به تاریخ طولانی این قوم توجه کرده و ببینیم تاریخ آنها چگونه تحقق چنین نجاتی را ممکن ساخت و زمینه را آماده نمود. برای مطالعه تاریخ قوم برگزیده باید سه جریان اصلی را که به عیسی و صلیب او انجامید در نظر بگیریم. روایت عهد عتیق روایت انبیا، کاهنان و پادشاهان است. اگر به این سه نوع رهبرانی که در عهد عتیق یافت می شوند توجه کنیم خواهیم دید که چگونه حکایت عهد عتیق زمینه ساز نجاتی است که بوسیله عیسی مسیح تحقق یافت.

۱- نبی: موسی بزرگترین شخصیت عهد عتیق است و او نبی است که خدا توسط او احکام بنیادی خود را به قوم خویش شناساند. پس از موسی مردانی مانند سموئیل، ایلیا، عاموس، هوشع، اشعیا، ارمیا و دیگران آمدند و خدمت او را ادامه دادند. اینها کسانی بودند که گاه و بیگاه خدا برمی انگیخت و مردم را به اراده خویش توجه می داد و مفهوم کارهایی را که در جهان بعمل می آورد به ایشان می آموخت. آنها مردم را به داوری خدا علیه گناهکاران هشدار می دادند و

می دادند، شخصی که عدالت و نیکی از طریق او میسر می شد. آخرین انبیا حضرت یحیی بود و او نیز به ورای پیام خود که توبه بود اشاره کرد و به «بره خدا که گناهان جهان را برمی دارد» توجه داد. توبه کردن و دانستن اراده خدا و اطاعت از او همه، لازم است و کار انبیا این بود که مردم را به این حقایق برسانند اما اینها قادر نبود که نجات بدهد. اینها همه به ورای خود اشاره می کنند. اینها بعدالذی توجه می دهند که خدا آنرا به ثمر می رساند. توبه و آگاهی داشتن از اراده خدا و اطاعت او خود بخود عدالت را تولید نمی کنند. فقط موقعی که خدا خود انسان شد و زیر شریعت متولد گردید و خواسته های شریعت را تا آخرین حد آن انجام داد شریعت بکمال خود رسید. (غلاطیان ۴: ۴-۵) بدین طریق متوجه می شویم که اجتماع بزرگ انبیا و شریعت دهندگان، از موسی تا به یحیی تعمیم دهنده برای تحقق نجات زمینه ساز بود اما هیچیک از اینها نمی توانستند خودشان نجات را امکان پذیر کنند. فقط خدا می توانست نجات را ببار بنشانند.

۲: کاهن: بدون اطلاع کامل از احکام خدا نجات مقدور نیست. اما شریعت نمی تواند نجات ما را حاصل کند زیرا قلب گناه آلود ما باعث می شود که ما شریعت را زیر پا بگذاریم و احکامش را بشکنیم. از طرف دیگر انسان قادر نیست بدون خدا زیست کند. ولی انسان گناهکار چگونه می تواند با خدا که قدوس است سر کند؟ انسان گناهکار و خدای قدوس همیشه بخش مهمی از مسأله مذهب بوده است و بعهد کاهن بوده که نشان دهد چگونه می توان به حل این مشکل فائق آمد. مسئولیت کاهن تا حدی همیشه این بوده که مردمی را که بگناه آلوده بودند یاری دهد تا با برگزاری قربانی و دعا و انجام مراسم طهارت با خدا مصاحبت داشته باشند. در سراسر عهد عتیق، مردم را می بینیم که قربانی می گذرانند و دعاهای خود را تقدیم می دارند. کاهنان در این رابطه بعنوان واسطه هایی بین خدا و انسان گناهکار عمل می کنند

را به جنبه های منفی و محرمات شریعت و قوانین مربوط به پاکی و نجاست و مقررات مربوط به دادن هدایا و صدقات و گذرانیدن قربانیها و غیره صرف کردند. اینها قواعد و قوانین و مقرراتی بودند که انسان می توانست همه را بطور کامل انجام دهد و در پایان روز بگوید: «خدا را شکر می کنم که مانند سایر مردم نیستم بلکه تمامی شریعت را بجا آورده ام.» هدفی را که فریبیان دنبال می کنند همین بود و در رابطه با شریعت، آنها متعصب ترین و سرسخت ترین مردم یهود در زمان مسیح بودند.

انتقادی را که خداوند ما نسبت به چنین مذهبی داشت می دانیم. او به آنها گفت شما امور غیرمهم شریعت را بجا می آورید اما چیزهای مهم و اصولی آن را فراموش می کنید: «شما نعناع و شبت و زیره را عشر می دهید و اعظم احکام شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده اید.» (متی ۲۳: ۲۳) آنها خواسته ها و احکام بزرگ شریعت را نادیده می گرفتند تا از احساس رضایتی که در نتیجه انجام دادن قسمتهای غیر مهم شریعت بدست می آمد لذت ببرند. مهمتر اینکه بخاطر این احساس رضایت و نیکوتر از دیگران بودن، وجودشان خالی از مهر و محبت بود. نظر به اینکه شریعت در محبت خلاصه می شد آنها در واقع شکنندگان شریعت بودند. با آمدن عیسی این تخطی از شریعت آنان برملا شد و چون در نور شخصیت و زندگی عیسی همه نیکوئیهای آنان مانند کهنه ای کثیف جلوه گر شد او را نفرت کرده و به دار آویختند.

خدا توسط شهادت انبیا، قوم خود را هدایت کرد تا اراده او را بیشتر و روشنتر ببینند زیرا اگر اراده او را نمی شناختند نجاتشان نیز ممکن نمی شد. اما دانستن اراده خدا بخودی خود نیز باعث نجات نمی گردید. این واقعیت را می توان در رفتار کسانی که بیش از همه برای انجام شریعت غیرت داشتند بوضوح دید زیرا همین اشخاص بودند که نجاتی را که مسیح آورد رد کردند. بنابراین انبیا راستین در ورای پیامشان مردم را به «یک شخص آینده» توجه

پرستنده معمولی بسته شد. تنها کاهن اعظم بود که می توانست سالی یکبار آنهم در روز کفارہ داخل مکان مقدس بشود. کاهن حق داشت فقط برای گناهان غیر عمد مراسم قربانی را اجرا کند. هیچ قربانی نمی توانست گناهان عمد را کفارہ نماید.

بدین ترتیب رسم قربانیها که بمنظور برقرار کردن رابطه انسان گناهکار با خدا تعیین شده بود بیش از پیش مبدل به حصارى شد که راه گناهکار را به سوى خدا می بست. توده عظیم مردم در بخش عمده عمرشان از فواید آن محروم بودند. مراسم قربانیها دیگر نمی توانست برای منظوری که معین شده بود مفید واقع شود و به آن مقصود برسد. قربانی فقط می توانست علامت و شهادت نیاز انسان برای رسیدن به خدا باشد ولی نمی توانست آن را برآورده سازد. راه رسیدن انسان به خدا وقتی باز شد که پسر خدا آمد تا هم کاهن باشد و هم قربانی. رساله به رومیان و رساله به غلاطیان نشان می دهند که کار شریعت و کار انبیا چگونه در مسیح به کمال و به اتمام رسید. رساله به عبرانیان نیز نشان می دهد که رسم کهنات و روش قربانی در مسیح به انجام خود رسید. نویسنده پس از آنکه درباره جزئیات گذرانیدن قربانی در معبد سخن می گوید اضافه می کند که «آن هدایا و قربانیها را می گذرانند که قوت ندارد که عبادت کننده را از جهت ضمیر کامل گرداند. چونکه اینها با چیزهای خوردنی و آشامیدنی و طهارت مختلفه فقط فرایض جسدی است که تا زمان اصلاح مقرر شده است. لیکن مسیح چون ظاهر شد تا رئیس کهنه نعمتهای آینده باشد به خیمه بزرگتر و کاملتر و ناساخته شده بدست یعنی که از این خلقت نیست و نه به خون بزها و گوساله ها بلکه بخون خود یک مرتبه فقط به مکان اقدس داخل شد و فدیة ابدی را یافت» (عبرانیان ۹:۹-۱۲). او که خودش خدا و انسان است تنها کسی است که می تواند قربانی حقیقی را مهیا کند و راه حقیقی انسان را بسوی خدا باز نماید و تخت رحمت حقیقی را در دسترس گناهکاران قرار دهد تا مورد قبول

وقتی به این قسمت از عهد عتیق مراجعه می کنیم به این نتیجه می رسیم که رسم قربانی چیزی نیست که انسان برای خودش ترتیب داده باشد تا کفارۀ گناهان خود را به خدا بدهد و او را راضی کند بلکه چیزی است که خدا آنرا بخشیده است تا انسان بتواند به او نزدیک شود. ولی از طرف دیگر قربانی در عین حال یک شرط است و نشان می دهد که انسان بدون آن نمی تواند بحضور خدا حاضر شود. این دو جنبه بودن ماهیت بخشایش مطلبی است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. انسان قادر نیست که با تقدیم هر نوع کفارہ ای رابطه خود را با خدا اصلاح کند و خدا نیز نمی تواند تنها با اعمال قدرت مطلقۀ خود گناه انسان را بزداید. بنابراین تمامی رسم قربانیها دارای این دو جنبه است. قربانی چیزی است که خدا برای انسان مهیا کرده تا بخدا هدیه کند. بین انسان و خدا کاهن قرار دارد. کاهن تقدیس شده است تا قربانیهای انسان را بطریقی که خدا معین کرده است به او تقدیم کند.

گسترش رسم کهنات و قربانیها در عهد عتیق حکایتی بس طولانی است که در این مختصر نمی گنجد. اما به اختصار یک چیز را می توان گفت. در زمانهای اولیه قربانیها را در هر جا تقدیم می کردند و هر مکانی نیز برای خود کاهنی داشت که قربانیها را می گذرانید. مراسم قربانی معمولاً موقعیتی شاد بود و فرصتی بود برای سرور و مصاحبت.

این موضوع را می توان از مطالعه کتابهای داوران و سموئیل فهمید ولی بعد موقعیت تغییر کرد. پس از مرگ یوشیای پادشاه گذرانیدن قربانیها جز در اورشلیم ممنوع شد. قربانی تحت قوانین و مقررات خاصی انجام می شد و هر چه احساس قدوسیت خدا افزایش می یافت و عمیقتر می گردید احساس دور بودن خدا از انسان نیز بیشتر می شد و روش قربانی قشری تر می گردید. بر روی قربانی گناه و قربانی جرم زیادتیر تاکید می شد. عوام الناس بندرت می توانستند قربانی بگذرانند و مرکز معبد که قدس الاقداس خوانده می شد کاملاً بروی

بگیرد که مانند پسر حقیقی داود باشد و حکومت مبارک و میمون خود را بر سراسر عالم بگستراند (اشعیا ۱: ۱۱-۱۲).

وقتی پسر حقیقی داود یعنی عیسی نیز آمد همین آرزوی برقرار کردن یک حکومت خاکی، مزاحمت بزرگی در راه خدمت او ایجاد کرد. هنگامی که مردم خواستند او را بزور پادشاه کنند از دستهای ایشان خود را خلاص کرد و پنهان شد (یوحنا ۶: ۱۵). عیسی مانع شد که شاگردانش او را یک پادشاه زمینی تصور کنند و مردی صرفاً سیاسی بیندارند (یوحنا ۱: ۱۸ و ۳۶).

حقیقت این است که پادشاهی زمینی حتی در بهترین وضع خود تنها می تواند برای ملکوت خدا علامت باشد و به آن شهادت بدهد ولی بخودی خود نمی تواند ملکوت خدا را روی کار آورد. اگر بخواهد چنین کند خود بزرگترین دشمن ملکوت خدا خواهد گردید.

تاریخ سیاسی قوم یهود به ایشان یاد داد تا شوق ملکوت خدا را داشته و در انتظار آن باشند و موقعی که پادشاه حقیقی آمد و برقراری هرگونه حکومت زمینی را برای استقرار ملکوت خدا رد کرد یهودیان او را کاملاً مردود شمردند.

د: کلید عهد عتیق

موضوعات بزرگ عهد عتیق همگی ما را به ورای خود توجه می دهند. هدفی را که دارند خود نمی توانند تحقق بخشند و اگر بخواهند چنین باشند بصد هدفی که دارند مبدل می شوند. نتیجه کار انبیا (بغیر از کار مسیح) به نوعی غرور و خود نیک شمردن بی حاصل می انجامد که در فریسیان بظهور آمد. و کار کاهنان (بغیر از کار مسیح) به کهننتی مانند کهنانت حنا و قیافا منتهی می شود که برای گناهان هیچ امیدی را در نظر نمی گیرد و مبدل به برگزاری رسومی قدیمی می گردد که قادر نیست انسان را بحضور خدا بیاورد و تلاش برای ملکوت خدا (بغیر از کار مسیح) منتهی به قیام بی حاصلی می گردد که میهن پرستان یهود پس

خدا واقع بشوند. تنها کاهن اعظم حقیقی اوست. تمامی کهنانت بشری اشاره به اوست و قادر نیست در خود به مقصود نهایی خود برسد و هدفی را که بجهت آن مقرر شده است تحقق بخشد.

۳- پادشاه: عهد عتیق حکایت جستجوی انسان برای پادشاهی حقیقی است یعنی بدنبال روشی حقیقی است تا حکومت الهی در زندگی یک جامعه خاکی ملموس و برقرار شود. عبرانیان از همان ابتدا می دانستند که در واقع تنها پادشاه حقیقی خداست. اما پادشاهی خدا چگونه در حیات یک ملت تحقق می یابد؟ مشکل همه سیاستهای جهانی همین است. ابتدا عبرانیان پادشاه نداشتند و چنانکه کتاب داوران به ما خبر می دهد «هر کس آنچه در نظرش پسند می آمد می کرد.» (داوران ۲۱: ۲۵) اما هرج و مرجی که بعلت نبودن یک حکومت مرکزی بوجود آمد مردم را واداشت تا در پی پادشاهی باشند که رهبر دائمی قوم باشد. در کتاب اول سموئیل دو روایت مختلف درباره آغاز پادشاهی عبرانیان آمده است. طبق یک روایت تمایل به پادشاهی توهین بخدا و طغیان علیه او تلقی می شد. اول سموئیل ۸: ۷ بعد. اما در جاهای دیگر مشاهده می شود که دعوت شائول و مسح او به پادشاهی نشانه رحمت خداست که برای رها کردن اسرائیل از مشکلاتشان انجام می گیرد. اول سموئیل ۹: ۱۵-۱۶. در طول تاریخ، برقراری رژیم پادشاهی در میان بنی اسرائیل حاوی هر دو نظرگاه است. روایت به پادشاهی رسیدن داود نشان می دهد که او پادشاهی مطابق خواسته خدا تلقی می شد اما با وجود این در سلطنت او و بیشتر در حکومت جانشینان او بدیها و شرارتهای ناشی از حکومت پادشاهی مورد انتقاد قرار گرفته است. مردم برای قرنهای متمادی سلطنت داود را زمان طلایی می دانستند و امید و آرزوی آنان این بود که پادشاه دیگری مانند او در اسرائیل ظهور کند و «پسر داود» که بمعنی پرسی همچون داود است به تخت بنشیند. اشتیاق و آرزویی که برای آمدن ملکوت خدا داشتند در قالب این امید ابراز می شد که شخصی سلطنت را بعهده

نجات را امکان پذیر می کند. بطور کلی حکایت قوم اسرائیل و حکایت خادمان خدا مانند ارمیا و اشعیا به این حقیقت مرکزی توجه می داد که خدا می باید جهان را از طریق درد و رنج و رد شدن و شکست و رسوایی خادم خویش نجات بدهد. تنها به بهای درد و رنج و پذیرش مرگ است که محبت مقدس خدا می تواند با گناه بشر روبرو شود و آنرا از میان بردارد. مفهوم تضادی که در تاریخ اسرائیل بچشم می خورد جز این نیست اما این در صورتی می تواند روشن بشود که او که خدا و انسان است بعنوان نبی و کاهن و پادشاه به جهان بیاید و برای از میان برداشتن گناه جهان رنج بکشد و بمیرد. اگر عیسی را از عهد عتیق جدا کنیم آن کتاب و تاریخی را که شامل است چیزی جر یک تضاد وحشتناک در دست نخواهد ماند. در نور عیسی و صلیب اوست که معلوم می شود سراسر حکایت قوم خدا از دعوت ابراهیم گرفته تا آمدن یحیی تعمید دهنده تهیه و مقدمه ای بود برای کار نجات که بوسیله عیسی مسیح تحقق یافت. اکنون به مطالعه کار مسیح خواهیم پرداخت.

از مرگ عیسی علیه قدرت روم کردند و رومیان آنرا بشدت سرکوب کرده و به زندگی ملی قوم یهود پایان دادند. عهد عتیق بدون عیسی که نبی و پادشاه حقیقی است به پایانی دچار می شود که ضدیت و مخالفت با هدفهای آن است. معذالک اگر مردم می خواستند می توانستند کلید حقیقی فهم عهد عتیق را بیابند. معنی حکایت عجیب این قوم که رویای ملکوت خدا را در سر داشت اما در میان رقابتهای ابرقدرتهای زمان و امپراطوریهای بزرگ گرفتار آمد و مشت می خورد و لگدکوب می گردید و به اسارت می رفت و در هم می شکست و در زیر حکومتهای جهانی خرد و پایمال می گردید چیست؟ این شکست و بی حاصلی چه مفهومی دارد؟ آیا مفهوم شکستها و پایمال شدن آنها این است که خدایی وجود نداشت؟ بسیاری از ملل همسایه رویدادهای تاریخی را چنین تعبیر می نمودند و اسرائیلیان را مسخره و تحقیر کرده از آنها می پرسیدند: «خدای تو کجاست؟» و یا اینکه تاریخ پرترازدی سیاسی آنان این معنی را داشت که اکنون خدا صبر می کرد تا در زمان معین ناگهان بازوی قدرت خود را آشکار کند و همه ملتها را نابود کرده و اسرائیل را در نظر جهان بلند و سرافراز کند؟ این همان دیدگاهی بود که اکثر یهودیان زمان عیسی داشتند اما در خود عهد عتیق صدای دیگری که پاسخ این سوالات بود بگوش می رسید: «خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنج دیده... لکن او غمهای ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود... جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هر یکی از ما براه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بر وی نهاد» (اشعیا ۵۲: ۱۳-۵۳: ۱۲). یهودیان زمان عیسی که این کلمات را می خواندند معنی آن را درک نمی کردند. تفاسیری را که اندیشمندان آن زمان نوشته اند اگر امروز نیز مطالعه کنیم متوجه می شویم که سخنان اشعیا برای آنها غیر قابل درک بود. اما عیسی می دانست که این کلمات حاوی کلیدی بود که فهم تمامی حکایت نجات را میسر می ساخت. کلید راز عهد عتیق این بود که درد و رنجی که به نیابت دیگران تحمل شود

فریسیانی که در عهد جدید می‌شناسیم به اوج خود می‌رسد. فریسیان افرادی بودند از جامعه یهود که برای خدا غیرت و حرارت زیادی داشتند. آنها دائماً تلاش می‌کردند که تمامی قوم یهود را وادارند کنند که از قانون خدا اطاعت کنند. هدفشان این بود که ریشه هر نوع ناپاکی را در زندگی خود و زندگی قوم خویش از بیخ و بن برکنند، معهداً همین مردمان بودند که قتل عیسی را رهبری کردند. همین واقعیت است که طبیعت گناه را روشن و برملا می‌کند. فریسیان بیش از هر انسانی می‌خواستند از گناه رها شوند ولی همین خواسته بود که آنان را به فجیع‌ترین و بدترین گناهی که در تاریخ بشر اتفاق افتاد واداشت. انسان هرگز قادر نیست که بقدرت و با نیروی اراده خویش خود را از چنگ گناه رها کند. تنها خداست که می‌تواند چنین بکند و خدا چنین نیز کرده است. این همان خبر خوشی است که ما به آن وعظ می‌کنیم.

۲- دوم اینکه متوجه می‌شویم که این عمل خدا از محبت او برای جهان سرچشمه می‌گیرد. قبلاً گفتیم که تمام جهان در اسارت قدرت گناه است و در نتیجه در حالت دشمنی با خدا بسر می‌برد. با وجود این دشمنی، خدا جهان را محبت کرده و هنوز هم آن را محبت می‌نماید. محبت او سبب شده است که او قدرت خود را برای نجات آن بکار برد. این واقعیت را نباید هرگز از یاد ببریم. گاهی برای توضیح و تفسیر صلیب مسیح، مسیحیان ادعا کرده‌اند که مسیح با محبت و ایثار کردن خود غضب خدا را فرو نشانید و نجات ما را تضمین کرد. این ادعا بهیچوجه حقیقت ندارد بلکه وارونه کردن حقیقت است. چنانکه دیده‌ایم درست است که غضب خدا بصد گناه جهان آشکار می‌شود و این یک واقعیت انکارناپذیر است. برای آنکه معنی صلیب را بفهمیم باید واقعیت غضب الهی را حتماً مد نظر داشته باشیم. ولی آن محبتی که نجات ما را امکان‌پذیر کرد از خداست. در خدا، هم جنبه غضب است و هم محبت، اما غضب خدا را چیزی خارج از وجود خدا رفع نمی‌کند بلکه چون خدا جهان را محبت می‌نمود پسر خود را برای نجات آن داد.

بخش ششم

کار نجات دهنده

الف: مقدمه

«خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد.» این آیه ای است که هر مسیحی آن را از بر می‌داند و آن را دوست می‌دارد و در آن مژده نیکوی نجات خلاصه شده است. اکنون بمنظور مقدمه ای بر این بخش این آیه را مورد مطالعه قرار می‌دهیم و جزئیات آن را بررسی می‌کنیم.

۱- اولین چیزی که متوجه می‌شویم این است که سرچشمه نجات ما خداست. قبلاً دیدیم که انسان قادر نیست که خود را از دام گناه آزاد کند. انسان مانند حیوانی که در تله نابکارانه ای گرفتار شده باشد در دام گناه افتاده است و می‌کوشد خود را از آن رها کند اما هر چه بیشتر تلاش می‌کند طنابهای دام بیشتر بدست او می‌پیچد و او را اسیر می‌سازد. تلاشهایی را که برای رهایی از قید گناه بکار می‌برد گناه‌آلود است و او را بیش از پیش در منجلاب گناه فرو می‌برد. چون گناه مرکز اراده آدمی را فاسد کرده است حتی موقعی که می‌کوشد خود را از آن رها کند به گناه آلوده‌تر می‌شود.

این چیزی است که در مطالعه عهد عتیق برای ما خیلی روشن شده است. هر قدر قوم خدا کوشید به او نزدیکتر شود خندقی که آنان را از خدا جدا می‌کرد عمیقتر و فراختر می‌گردید. تراژدی عهد عتیق همین است و این تراژدی در

به مرگ ریخت حیات ریخته شده‌ او مانند آبی نبود که بر ماسه‌ها بریزد بلکه او جان خود را در دستهای پدر ریخت. «ای پدر بدستهای تو روح خود را تسلیم می‌کنم» و پدر اینار او را پذیرفت. لذا وقتی خدا بنزد ما آمد تا کار نجات جهان را از گناه بعهدہ بگیرد الوهیت خویش را ترک نکرد. او خدا باقی ماند و باقی می‌ماند. خدایی که چون اقیانوس از محبت مملو می‌باشد و محبت می‌کند و محبت می‌بیند و لذا پر از شادی است. آمدن پسر از جانب پدر برای نجات جهان چگونه انجام گرفت؟ پسر «در شبیه جسم گناه آمد» (رومیان ۸:۳)، «او جسم گردید» (یوحنا ۱:۱۴)، «او خود را خالی کرده صورت غلام را پذیرفت و در شکل انسان یافت شد» (فیلیپیان ۲:۷). همه این عبارات بدین معنی است که او که خداست انسانیت ما را که در زیر قدرت گناه و مرگ است، پذیرفت. انسانیتی را که او پذیرفت تمام عیار بود که بدن و فکر و روح را شامل می‌شد. او یک روح الهی نبود که در قالب جسم بشری درآید بلکه از هر لحاظ و از هر جهت حقیقتاً و کاملاً انسان بود. انسانیت او یک تظاهر و یک امر ظاهری یا موقت نبود بلکه او انسانیت ما را برای همیشه و تا ابد بخود گرفت. او بعنوان یک انسان از مردگان برخاست و به آسمان صعود کرد. این اتحاد الوهیت با انسانیت که در شخص او انجام گرفت بدون شک رازی است و رای تصور و فهم ما. اما نوشته‌های رسولان نشان می‌دهد که یک واقعیت انجام شده است. اناجیل بما نشان می‌دهند که عیسی از هر جهت انسانی است مانند ما. او مثل ما دچار وسوسه گناه می‌شود و خسته و گرسنه و تشنه می‌گردد. او مثل هر انسانی بخاطر بی‌اعتمادی دیگران محزون و متعجب می‌شود. او تشنه مصاحبت و دوستی یاران خود می‌باشد، او یک انسان تمام عیار است. معهذاً در عین حال چیزهایی می‌گوید و کارهایی می‌کند که فقط از خدا برمی‌آید. او شریعت خدا را از عهد عتیق نقل کرده و می‌گوید: «شنیده‌اید که به اولین گفته شده است... اما من بشما می‌گویم...» هر کسی جز خدا چنین سخنی بگوید دیوانه یا کافر

۳- خدا با دادن پسر یگانه خود جهان را نجات داد. برای فهم این موضوع می‌باید بطور خلاصه از دکترین تثلیث اقدس سخن بگوییم. دکترین تثلیث اقدس رازی است که رسیدن بکنه آن و فهم کامل آن برای ما ممکن نیست. ما باید انتظار داشته باشیم که ذات خدا مافوق درک و فهم ما و بزرگتر از گنجایش ذهن ما باشد. اما برای آنکه چیزی را که خدا بما آشکار کرده است درک کنیم می‌باید تلاش هم بکنیم. خدا بما این را مکشوف کرده که ذات او محبت کامل است. در وجود خدا تمامی پری محبت ساکن است. چون خدا محبت کامل است می‌باید گفت که وجود خدا شخصی است ولی خود او یک شخص نیست. زیرا تمامی پری محبت نمی‌تواند در یک شخص مجرد جمع باشد. محبت کامل و تمام موقعی و جایی یافت می‌شود که محبت ابراز بشود و دریافت بگردد. محبت کامل محبت متقابل است. اگر خدا یک شخص مجرد بود نمی‌توانست کمال محبت را بشناسد و دارا باشد زیرا اگر او مجرد می‌بود کسی نبود محبت کامل او را با محبتی متقابل پاسخ بدهد. خدایی را که مسیح بما مکشوف می‌کند خدایی است که در او محبت داده و گرفته می‌شود. محبت می‌باید ابراز و دریافت گردد. محبتی متقابل محبتی در حد کمال است. پدر پسر را محبت می‌کند و پسر متقابلاً پدر را محبت می‌نماید و هر دو در یک روح که روح القدس است با هم متحدند. البته این سرّی است که در فکر کوچک ما نمی‌گنجد. یک خدا هست ولی یک نفر نیست، او پدر و پسر و روح القدس است. او دریایی از محبت و شادی است. او مافوق هر چیز دیگری است که می‌توانیم بفهمیم و درک کنیم و ماورای هر چیزی است که ممکن است در یک شخص وجود داشته باشد. از این بیکرانی و پری است که پسر بیرون آمده و وارد جهان ما شده است تا نجات ما را ممکن سازد. او با وارد شدن بدنمای ما خود را در زیر سلطه و قدرت گناه و محکومیت و درد و رنج و مرگی که حاصل و مزد گناه است قرار داده است اما با این وجود او در اتحاد الوهیت با پدر یک بوده و یک می‌ماند. وقتی جان خود را

معطوف شده است. در رساله‌ها این مطلب حتی واضح‌تر دیده می‌شود. وقتی حضرت پولس پیام مسیحیت را برای قرن‌تیان خلاصه می‌کند تمام توجه او به مرگ و قیام مسیح معطوف می‌شود (اول قرن‌تیان ۱۵-۱۱). بقیهٔ تعلیمات پولس نیز حاوی همین واقعیت است. موضوع کلام و وعظ او «صلیب» است (اول قرن‌تیان ۱: ۱۸-۲۵). در رساله‌های پطرس و یوحنا نیز همین تاکید را می‌بینیم. چنانکه همه می‌دانیم صلیب در مسیحیت یک سمبل همگانی و شناخته شده است. صلیب رزمگاهی است که مبارزه تعیین‌کننده بین مسیح و گناه در آن به انجام رسید. در این رزمگاه بود که شیطان تمامی قدرت و تاکتیک و هجوم خود را به میدان آورد و بکار برد و در همینجا بود که او و تمامی قدرتش در هم شکست. در صلیب بود که مزد گناه به نیابت تمامی نسل بشری پذیرفته شد (رومیان ۶: ۲۳)

باید متوجه بود که صلیب را واقعه‌ای جدا از تمامی کار مسیح ندانیم. بدون تجسم او نه صلیبی وجود می‌داشت و نه نجاتی. بدون سخنان و اعمال او نمی‌توانستیم بفهمیم او که برای ما مرد چه کسی بود. بدون قیام او از مردگان، صلیب یک ظفر تلقی نمی‌شد بلکه یک شکست بحساب می‌آمد. بدون رفتن او بسوی پدر و اعطای عطیهٔ روح القدس، ما که در زمانهای بعد از آن وقایع زندگی می‌کنیم نمی‌توانستیم در مسیح مشارکت داشته باشیم. همهٔ اینها هر یک قسمتی است از یک کار کامل که مسیح برای نجات کل جهان انجام داد. ولی در این همه، هستهٔ مرکزی و کانون عمل عظیم او صلیب است که در بخشهایی که در پی خواهد آمد درباره اش صحبت خواهیم کرد.

۴- آیه‌ای که از یوحنا ۳: ۱۶ در دست مطالعه داریم می‌گوید مقصود خدا از فرستادن فرزندش این بود که «به او ایمان آوریم تا هلاک نگریم بلکه حیات جاودانی یابیم.» مقصود خدا این است که بما حیات جاودانی بدهد. یک راه

مطلق است. یا به گفتارهای دیگر او توجه کنید آنجا که می‌گوید: «کسی که جان خود را بخاطر من بر باد دهد آنرا برهاند» (متی ۱۰: ۳۹) و یا سخنان دیگر او که می‌گوید: «هر که در این فرقه زناکار و خطاکار از من و سخنان من شرمند شود پسر انسان نیز وقتی که با فرشتگان مقدس در جلال پدر خویش آید از او شرمند خواهد گردید» (مرقس ۸: ۳۸). لازم نیست که نمونه‌های دیگر را ذکر کنیم. عیسی انسانی بود که در میان انسانهای بیست قرن پیش در فلسطین زندگی می‌کرد اما بعنوان نمایندهٔ خاص خدا نیز با اقتدار کامل سخن می‌گفت و عمل می‌کرد و اطاعتی را که انسان می‌باید نسبت بخدا داشته باشد می‌طلبید. در مثل تاکستان وقتی صاحب تاکستان غلامان خود را بجهت جمع‌آوری مال الاجاره به نزد باغبانان شیر می‌فرستد در پیشبرد تلاشهای خود عاقبت پسر یگانهٔ خود را بسوی آنان اعزام می‌کند. این همان کاری است که خدا برای جهان کرده است. او که خدا از خدا، نور از نور و خدای حقیقی از خدای حقیقی است از آسمان نزول کرد و طبیعت فانی و گناه‌آلود بشری ما را بر خود گرفت و از باکره متولد گردید و یک زندگی تمام عیار انسانی را زیست و مرد و باز برخاسته و به آسمان صعود کرد. او که طبیعت گناه‌آلود ما را بر خود گرفت خود را مثل ما در معرض وسوسه‌های نیرومند گناه قرار داد. او در میان گناه یک زندگی بدون گناه را زیست. حتی برای لحظه‌ای نیز شرارت نتوانست بین او و پدرش مانعی ایجاد کند. او در هر لحظه در «آغوش پدر» باقی ماند و در اتحاد کامل با او بسر برد. بدینطریق او با گناه مقابله کرد و بر آن فائق آمد. رویارویی و مبارزهٔ او با گناه از داخل قلعهٔ دشمن بود یعنی از داخل طبیعت گناه‌آلود انسان.

آنچه تا بحال گفته شد هنوز قلب موضوع نیست. هیچ شکی نیست که اساسی‌ترین مطلب مرگ اوست. عهد جدید این مطلب اساسی را بروشنی نشان می‌دهد و بر آن تاکید می‌کند. در اناجیل که شرح تولد و زندگی و تعلیمات و معجزات اوست توجه اصلی و اساسی به مشقات و رنجها و مرگ و قیام او

و حاصل سلسله اعمالی است که خدا پیشتر انجام داده بود، آنچه را که خدا پیش از صلیب مسیح بعمل آورده بود نبایستی فراموش کرد. با وجود این عهد جدید بما می آموزد که وقتی می خواهیم به منشاء و منبع نجات خود توجه کنیم اساساً می باید به مرگ مسیح توجه کرده و درباره آن صحبت کنیم.

وقتی به چنین تلاشی دست می زنیم باید یادمان باشد که صلیب مسیح رازی است که فکر آدمی نمی تواند بکنه آن برسد و آنرا کاملاً بفهمد. درباره مرگ مسیح هزاران کتاب نوشته شده است و فرضیه های زیادی مطرح شده است تا نشان دهد که مرگ او چگونه می تواند باعث رهایی و نجات ما بشود ولی هیچیک از این تئوریا نمی تواند حقیقتاً این راز را توجیه کند و یا شرح بدهد. هر فرضیه ای تنها می تواند نکته ای را درباره حقیقت مرگ او مطرح کند و یا به آن توجه دهد و یا اشاره کند. حقیقت این است که در تمامی تجربیات بشری ما چیزی همانند و هم طراز صلیب نیست و لذا هیچ تئوری و یا فرضیه کلی نیز قادر به تشریح آن نمی باشد. اما در عهد جدید بعضی تصاویر و سمبلهای مفید یافت می شوند که اگر همه را با هم در نظر بگیریم ما را در فهم معنی صلیب یاری می دهند. در دنباله این گفتار ابتدا به مطالبی که خود عیسی درباره مرگ خویش می گوید توجه می کنیم و سپس سمبلها و تصویرهای اصلی را که در عهد جدید بکار رفته است مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

(ب) تعلیم عیسی درباره مرگ خویش

۱- مرگ او ضروری است. بنظر می رسد که عیسی حتی در شروع خدمتش راجع به مرگ زودرس خویش آگاه بود. او خود و شاگردانش را به مجلس عروسی تشبیه می کند و می گوید روزی می رسد که داماد گرفته خواهد شد (مرقس ۲: ۱۹-۲۰). ماشیح موعود در چندین مورد به داماد تشبیه شده که بشادی جشن عروسی داخل می شود. اما در اینجا شاگردانش را قاطعانه هشدار

وجود دارد که آنهم به مرگ می انجامد و تمام جهان در همین راه قرار دارد. در این راه مرگ و خرابی و پوچی و تاریکی است. اما خدا از محبت خود چنین سرنوشتی را برای ما نمی خواهد. او برای مخلوقات خود حیات را می خواهد و آرزومند است که هم اکنون همه از آن بهره مند شوند. درست است تا وقتی که خدا آسمان جدید و زمین جدیدی را که وعده داده است تحقق نبخشد نمی توانیم کاملیت حیات را در پری آن بیابیم. پری و کاملیت حیات برای همه است و ما نمی توانیم آنرا بتنهایی و برای خود داشته باشیم. ما هنوز می باید در این جهانی که تحت قدرت مرگ است جا داشته باشیم و شهادت خود را بدهیم. حتی بدنهای ما نیز می باید بمیرد. اما اراده خدا این است که حتی در این وضع کنونی نیز ما در حیات جاودانی مشارکت داشته باشیم و از ارث خود بهره مند باشیم. اوسهمیه حیات جاودانی را بوسیله روح القدس بما می دهد. با یافتن عطای روح القدس هم اکنون که در این جهان زندگی می کنیم می توان مطمئن بود که وارثان حیات جاودانی هستیم. بما چشمه جوشانی داده شده است که از آن حیات جاودانی می جوشد. (یوحنا ۴: ۱۴)

۵- آیه مورد نظر آخر بما می گوید که از راه ایمان می توان به این برکت عظیم رسید. اگر به عملی که مسیح در بیست قرن پیش یکبار و برای همیشه در فلسطین انجام داد امروز ایمان بیاوریم سرنوشت مرا بکلی تغییر خواهد داد و عمل او از آن من خواهد گردید. ایمان دستی است که دراز می شود تا آنچه را مسیح کرده است از آن من بسازد.

ما قبلاً به این نکته مهم اشاره کرده ایم که مهمترین و مرکزی ترین اعمال رهایی بخش خدا مرگ عیسی مسیح بر روی صلیب است. اکنون صحبت ما می باید بر روی مرگ مسیح متمرکز بشود. اینکه صلیب هسته مرکزی کلیه اعمال نجات بخش خداست بسیار اهمیت دارد و هرگز نباید آن را از یاد ببریم. صلیب یک عمل جدا و متفاوت از اعمال نجات بخش خدا نیست. صلیب در واقع نتیجه

برای انجام دادن اراده پدر تلقی می‌کرد. رنج و مرگ او یک اتفاق غیر منتظره نبود بلکه انجام و تکمیل وظیفه‌ای بود که پدر به او محول کرده بود.

۳- مرگ او حاصل یکی شدن او با گناهکاران بود. عیسی در شروع خدمت خویش به اردن نزد یحیی رفت تا از او تعمید بگیرد. تعمیدی را که یحیی می‌داد «تعمید توبه برای آموزش گناهان بود» (مرقس ۱: ۱۴). آنها که می‌آمدند تا از یحیی تعمید بیابند افرادی بودند که گناه را همچون باری بر خود احساس می‌کردند و آرزو داشتند که از آن بار آزاد شوند. از کلمات خود عیسی چنین پیدا است که وی شخصاً هیچگونه بار گناهی را بر خود احساس نمی‌کرد. او همیشه طوری سخن می‌گفت که حاکی از رابطه و مصاحبت نزدیک او با پدر بود. در جایی که حتی بزرگترین قدیسی در نزدیک شدن بخدا احساس گناه دارند او کمترین احساس گناه نداشت. با وجود این عیسی طوری خود را با مردم یکی کرده بود و بقدری آنان را دوست می‌داشت و به آنها نزدیک بود که با کمال شادی همراه با آنان تعمید گرفت. در همانوقت بود که وی از یگانه بودن طبیعت و دعوت خویش اطمینان خاص یافت و مطمئن شد. روح خدا برای کاری که در پیش داشت وی را نیرومند ساخته است (مرقس ۱: ۱۰-۱۱). این ابتدای خدمت او بعنوان نجات دهنده جهان بود. وقتی که درباره مرگ خود سخن گفت آنرا انجام و تکمیل تعمید خود می‌دانست. عیسی می‌گوید: «مرا تعمیدبست که بیابم و چه بسیار در تنگی هستم تا وقتی که آن بسر آید» (لوقا ۱۲: ۵۰). این یکی شدن و هم طراز گشتن او با گناهکاران وقتی به اوج می‌رسد که از بالای صلیب فریادی جان‌نراش سر می‌دهد که «ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا واگذاردی؟» (مرقس ۱۵: ۳۴). در اینجا ما پسر بی‌گناه خدا را می‌بینیم که مانند جنایتکاری در میان دو قاتل قرار گرفته و چنان خود را در مصیبت و شرمساری بشر گناهکار فروبرده و با آنها یکی شده است که گویی از اعماق جهنم چنین فریادی را سر می‌دهد. «او می‌بایست در هر امری مشابه برادران خود شود

می‌دهد که داماد از ایشان گرفته خواهد شد. در مرقس ۳: ۱-۶ گفتار و جریان مشابه دیگری است که نشان می‌دهد او بروشنی می‌دانست یهودیان نقشه قتل او را می‌کشند. ولی پس از آنکه پطرس به مسیح بودن او اقرار می‌کند عیسی را می‌بینیم که درباره مرگ خود و لزوم آن با شاگردانش بی‌پرده و عریان سخن می‌گوید. کلمات پی در پی و مصرانه او بشاگردانش این است که «پسر انسان می‌باید زحمت بکشد» (مرقس ۸: ۳۱، ۹: ۳۱، ۱۰: ۳۳-۳۴) در رابطه با همین مطلب است که می‌خوانیم او «روی خود را بعزم ثابت بسوی اورشلیم نهاد» (لوقا ۹: ۵۱) او می‌دانست که به استقبال مرگ خویش می‌رود.

۲- مرگ او بنا به اراده پدر است. واضح است که عیسی مرگ خود را تنها بعلت مقابله کردن با نیروهایی که بضد او برخاسته بودند نپذیرفت بلکه آنرا بعنوان اراده پدر پذیرا گردید. شواهد بسیاری هست که نشان می‌دهد عیسی اراده پدر را در مورد خویش در نبوتی می‌دید که بخادم رنج‌دیده نسبت داده شده بود و در بخش قبلی به آن اشاره رفت. (اشعیا ۵۳) در اناجیل اشارات و انعکاسات زیادی از باب پنجاه و سوم اشعیا دیده می‌شود. وقتی عیسی خطاب به شاگردانش می‌گوید: «چگونه درباره پسر انسان مکتوب است که می‌باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود» در رابطه با همین باب از کتاب اشعیا است (مرقس ۹: ۱۲) و در انجیل لوقا ۲۲: ۳۷ نیز مستقیماً گفته اشعیا را نقل کرده می‌گوید: «بشما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید بانجام رسد» یعنی می‌باید او با گناهکاران بحساب آید.

در دعای او در باغ جتسیمانی آنجا که می‌گوید: «با ابا پدر همه چیز نزد تو ممکن است. این پیاله را از من بگذران لیکن نه بخواهش من بلکه باراده تو،» موضوع مرگ و صلیب او کاملاً مطرح و مشهود است (مرقس ۱۴: ۳۶). این کلمات همراه با همه وقایعی که در جتسیمانی اتفاق افتاد روشن می‌کند که عیسی مرگ خود را تنها یک موضوع غیر قابل اجتناب نمی‌دانست بلکه آنرا وسیله‌ای

۵- مرگ او یک فدیة است. در یکی از معروفترین قسمتهای انجیل، عیسی می‌گوید: «پسر انسان نیامده است تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند و تا جان خود را فدای بسیاری کند» (مرقس ۱۰: ۴۵). در مزمور ۷: ۴۹-۸ آمده است که «هیچ کس هرگز برای برادر خود فدیة نخواهد داد و کفاره او را بخدا نخواهد بخشید.» عیسی می‌گوید، این درست همان کاری است که آمده‌ام انجام بدهم. روح مردم تباہ شده و خراب گشته و گمشده است. هیچکس نمی‌تواند آنها را آزاد کند. اما عیسی آمده است تا جان خود را بعنوان فدیة بجهت ایشان بدهد. در زبان اصلی انجیل که یونانی است گفتار عیسی این معنی را می‌دهد که نه فقط جان خود را برای ایشان می‌دهد بلکه بجای ایشان می‌دهد. کلمه‌ای که در اینجا فدیة ترجمه شده است در عهد عتیق بمعنی کفاره آمده است. عیسی در اینجا توضیح نمی‌دهد به چه معنی حیات او فدیة‌ای برای مردمان بشمار است اما بوضوح می‌گوید آمده است تا جان را بجای افراد و در عوض کسانی بدهد که حیاتشان تباہ شده است.

۶- مرگ او یک قربانی است. گفتیم که در عهد جدید لغتی که برای فدیة بکار رفته است همان است که در عهد عتیق برای کفاره بکار رفته و با مفاهیم قربانی وابسته است. از عیسی گفتار دیگری داریم که در آن مفهوم قربانی بروشنی دیده می‌شود. در شام آخر پس از آنکه عیسی نان را پاره کرده بشاگردان خود می‌داد گفت: «بگیرید و بخورید این جسد من است» و در حالیکه جام را به آنها می‌دهد می‌گوید: «این است خون من از عهد جدید که در راه بسیاری ریخته می‌شود» (مرقس ۱۴: ۲۴ و در انجیل متی ۲۶: ۲۸ اضافه می‌کند: بجهت آمرزش گناهان). مقصود «خون من از عهد جدید» چیست؟ هیچ جای تردید نیست که این عبارت به زمان موسی و برقرار شدن عهد در کوه سینا ارتباط دارد. در برقراری عهد سینا می‌خوانیم که گوساله‌ای بجهت قربانی تقدیم می‌شد و قسمتی از خورش بر مذبح و قسمتی نیز بر مردم پاشیده می‌شد و بعد از آن به

تا در امور خدا رئیس کهنه کریم و امین شده، کفاره قوم را بکند»

(عبرانیان ۲: ۱۷)

۴- مرگ او داوری خدا بر جهان است. یکی از خاطره انگیزترین مثللهای عیسی باغبانان شرور است (مرقس ۱۲: ۱-۹). ماخذ این مثل حکایت معروفی است که اشعیای نبی دربارهٔ تاکستان سرائیده است (اشعیاش ۱-۷). همهٔ یهود معتقد بودند که اسرائیل همچون تاکستان خداوند است که آنها بجهت استفاده از میوهٔ آن کاشته است. عیسی این حکایت را بطرز جدیدی بازگو می‌کند و ابعاد تازه‌ای به آن می‌بخشد. صاحب اصلی باغ تعدادی از نوکران خود را پیش باغبانان می‌فرستد تا حقوق حق خود را از آنان وصول کند. باغبانان نوکران را یکی بعد از دیگری خوار کرده و دست خالی برمی‌گردانند. در این قسمت از مثل واضح است که منظور از نوکران تسلسل انبیا پیشین است. صاحب تاکستان عاقبت «پسر محبوب» خود را می‌فرستد و بخود می‌گوید: «پسر مرا حرمت خواهند داشت.» باغبانان ناگهان به او حمله ور شده او را می‌گیرند و بقتل می‌رسانند و از محوطهٔ باغ بیرونش می‌اندازند. در پایان حکایت این سوال مطرح شده است: «آیا صاحب باغ چه خواهد کرد؟» همهٔ کسانی که این مثل را می‌شنوند می‌فهمند که مقصود چیست. مقصود مثل این است که عیسی آخرین حرف خدا به بشر است. اگر بشر او را رد کند (چنانکه آنها در شرف رد کردن او بودند) داوری نهایی خدا را بر خود خواهد آورد. عیسی برای آنکه موضوع را روشن تر کند و به آن قاطعیت تمام بدهد قسمتی از عهد عتیق را نقل می‌کند که می‌گوید: «سنگی را که معماران رد کردند همان سرزایه شده است. این از جانب خداوند شد و در نظر ما عجیب است.» مقصود عیسی در اینجا خیلی واضح است. خود او سنگ زاویه است. در انجیل لوقا به سخن خود ادامه داده می‌گوید: «هر که بر آن سنگ افتد خرد شود اما اگر آن بر کسی افتد او را نرم کند» (لوقا ۲۰: ۱۸) صلیب شدن عیسی داوری قاطع و غیر قابل برگشت خدا بر جهان است.

(مرقس ۸: ۳۵). در اینجا می باید به گفته او درباره هیکل که در انجیل یوحنا به تفصیل از آن سخن رفته و در انجیل دیگر آمده است اشاره کنیم (یوحنا ۲: ۱۹-۲۲، مرقس ۱۴: ۵۸ و ۲۹: ۱۵). عیسی می گوید: «این قدس را خراب کنید و در سه روز آنرا بنا خواهم کرد.» شاگردان در آن موقع کلام او را نفهمیدند ولی بعداً متوجه مقصود او شدند. با مرگ او معبد و هیکل جدیدی بوجود می آید. خدا در کلیسا که بدن مسیح بر روی زمین است ساکن می شود و مردم از هر قبیله و نژاد و زبان و امت می توانند با هم جمع شوند و با خدا مصاحبت داشته باشند.

۸- مرگ او یک واقعه منحصر بفرد نیست بلکه دیگران نیز می باید آنرا پیروی کنند و در آن مشارکت داشته باشند. طبق روایت مرقس بمجردی که عیسی درباره مرگ خود سخن گفت به شاگردانش فرمود می باید صلیبهای خود را برداشته و او را پیروی کنند. همانگونه که مرگ او باعث می شود که جهان حیات تازه بیابد کسانی نیز که به او ایمان دارند می باید با او بمیرند و بوسیله او حیات جدیدی را بیابند. در شام آخر از شاگردان خود دعوت می کند تا آن نانی را که بدن پاره شده وی است بگیرند و بخورند و از جامی که خون وی در آن است بنوشند. مقصود او این است که آنها می باید در نوع مرگ او و درجات تازه او مشارکت پیدا کنند. در باغ جتسیمانی از آنها درخواست می کند با او بیدار بمانند و با وی آن درد و رنجی را که بخاطر جهان بدوش می کشد متحمل بشوند. موقعی که خواب بر آنها غلبه می کند بشدت غمگین شده از ایشان می پرسد: «آیا نمی توانستید یکساعت با من بیدار باشید؟» (متی ۲۶: ۴۰). مرگ او بجای همه مردم و بخاطر همه آنهاست. کاری را که انسان نمی تواند برای خودش بکند او برایش انجام می دهد. عیسی مایل نیست که مردم به کناری بایستند و تنها نظاره گر درد و مشقت او بوده و تنهایش بگذارند بلکه می خواهد آنها نیز در مشقت رهایی بخش او مشارکت داشته باشند.

موسی و مشایخ قوم رویایی داده می شد که در حضور خدا می خورند و می آشامند (خروج ۲۴: ۴-۱۱). عهد عتیق به این طریق شروع می شود که خون حیوانی بمنزله قربانی تقدیم می گردد و با دادن چنین هدیه ای است که خدا و قوم او بهم نزدیک می شوند. منظور سخنان عیسی در شام آخر این است که او نیز با قربانی کردن زندگی خویش عهد تازه ای را میان خدا و انسان ممکن می سازد. باید در نظر داشت که سخنان عیسی توضیح نمی دهد که تقدیم چنین قربانی چگونه گناه را رفع می کند و عهد تازه ای را بین خدا و انسان میسر می سازد. برای آنکه چگونگی برقرار شدن چنین رابطه ای را بفهمیم لازمست که تمام حکایت نجات را درک کنیم. ولی سخنان عیسی در شب آخر نشان می دهد که او مرگ خود را یک قربانی می دانست که همانند قربانیهای گذشته تقدیم می شد تا بین خدا و انسان رابطه ایجاد کند و مصالحه برقرار نماید.

۷- مرگ او وسیله بخشیدن حیات به جهان است. بسیاری از سخنان عیسی که در انجیل یوحنا آمده است این مفهوم را می دهد که او معتقد بود مرگش وسیله رسیدن حیات تازه به جهان است. موضوع اصلی مکالمه عیسی در باب ششم همین است. طی سخنانی او خود را نان زنده می داند که از آسمان نازل شده است. وی می گوید: «نانی که من عطا می کنم جسم من است که برای حیات جهان می بخشم.» در باب دهم او خود را شبان نیکو می نامد که آمده است تا جان خود را بجهت گوسفندان بدهد. و باز می گوید: «آمده ام تا ایشان حیات بیابند و آنرا زیاده تر حاصل کنند» (یوحنا ۱۰: ۱۰-۱۱). در باب دوازدهم درباره دانه گندمی صحبت می کند که تا بر زمین نیفتد و نمیرد ثمر نخواهد آورد (یوحنا ۱۲: ۲۴-۲۵) و از بلند شدن یا صلیب خود که موجب می شود همه را بسوی خود بکشد سخن می گوید (یوحنا ۱۲: ۳۲). این گفتارها مشابه سخنانی است که در انجیل مرقس می گوید: «هر که خواهد جان خود را نجات دهد آنرا هلاک سازد و هر که جان خود را بجهت من و انجیل بر باد دهد آنرا برهاند»

کل حقیقت نیست. صلیب رازی بزرگتر از آن است که بتوان آنرا در یک فرضیه گنجانید. با وجود این می باید ما ذهن و فکر خود را بکار بریم و بفهمیم که مسیح به چه معنی رهاننده ما و منشا حیات تازه ما است. در بقیه این بخش کوشش می کنیم که به این مسأله پاسخ بدهیم و آن را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار دهیم و تعالیمی را که در عهد جدید آمده است مطالعه کنیم.

(ج) مرگ عیسی مکاشفه محبت خداست.

هر کس که اناجیل را مطالعه کرده بخوبی می داند که عیسی مردان و زنان و بچه ها را دوست می داشت. وی خود را با آنها و حتی با کسانی که بسیار شرور و گناهکار بودند هم ردیف می دانست و با آنها یگانگی داشت. او به خدمتشان مشغول می شد و بی دریغ وجودش را در شفای بیماران و علیلان و جذامیان و همه محتاجان می داد. در رابطه اش با اشخاص خصوصاً با شاگردانش به هر یک محبتی ظریف و توجهی دقیق داشت. غیر از این تجربه بخشش گناهانشان را بدیشان می داد. به آن نوجوانی که از سقف فرود آورده و به پای او نهاده شد و به زن گناهکاری که در خانه شمعون ابرص به دیدنش آمد و به اشخاص دیگر گفت: «گناهان تو بخشیده شد.» او نه تنها برای تن و فکر آنان شفا و کمک آورد بلکه جان انسانها را از درماندگی و آلودگی گناه آسایش بخشید و همانگونه که خودش آزاده بود آنان را مانند فرزندان خدا آزاد کرد.

در باره بخشایش گناهان بود که بین او و قدرتمردان بهود کشمکش پیش آمد. آنها گفتند: «چرا این مرد چنین سخن می گوید؟ او کفر می گوید، غیر از خدای واحد کیست که گناهان را بیامرزد؟» (مرقس ۲: ۷). اگر کسی بمن گناهی بورزد من این حق را دارم که او را بیخشم اما اگر شخص ثالثی بباید و به آن خطا کار بگوید «من تو را می بخشم» حرفش بی معنی است. کسی می تواند ببخشد که گناه بضد او بعمل آمده است. اما اگر همانگونه که عیسی باور داشت

در بررسی هشت موردی که گذشت امکان آن نبود که به تمام گفته های عیسی درباره مرگش توجه کنیم. موارد زیاد دیگری نیز هست که می توان آنها را مطالعه نمود ولی آنچه گفته شد کاملاً نشان می دهد که مرگ عیسی تا چه حد هسته مرکزی تکمیل رسالت اوست. با وجود این می دانیم که وقت مردنش، شاگردانش بهیچوجه آماده نبودند. او بارها درباره مرگش صحبت کرده بود اما وقتی پای عمل بمیان آمد مرگ او بقدری به آنها گران آمد و بحدی برای آنها مصیبت بار بود که همگی در زیر آن شکستند و فرار کردند. پس از قیام او از مردگان بود که آنها در واقع معنی مرگ او را فهمیدند. لذا برای آنکه بیشتر به تشریح مرگ او پردازیم و معنی آنرا بفهمیم لازمست که رسالات پولس و یوحنا و پطرس را هم بدقت مطالعه کنیم. وقتی اینها را مطالعه می کنیم متوجه می شویم که تعلیمات ایشان همان تعالیمی است که عیسی پیش از مصلوب شدنش داده بود. تعلیم رسولان بر مبنای تجربیات شخصی آنهاست. آنها مردمانی بودند که بوسیله مرگ مسیح بخشیده و رهانیده شده بودند و تجربه آنها با تعالیمی که عیسی درباره مرگ خویش داده بود اصولاً کمترین تفاوتی نداشت.

در تعالیمی که عیسی درباره مرگش داده قبلاً بوضوح دیدیم که صلیب او چه عمل مهمی را انجام می دهد. دیدیم که صلیب او تحقق اراده پدر و اوج هم طراز شدن او با گناهکاران و داوری خدا بر جهان و وسیله رهانیده شدن انسان است، صلیب او یک قربانی است، صلیب او آن راهی است که توسط آن جهان به حیات جدیدی می رسد و بالاخره صلیب او نوعی زندگی است که ایمانداران می باید در آن مشارکت داشته باشند. اما خیلی بجا و لازم است که مسیحیان بپرسند صلیب مسیح چگونه به این هدفها می رسد؟ وقتی چنین سوالی را مطرح می کنیم خیلی زود به مشکلات بزرگی می رسیم. در بیست و نهمین قرن که طی آن الهیات مسیحی شکل گرفته و اظهار شده است فرضیات گوناگونی درباره مفهوم صلیب عیسی ارائه شده است. هر یک از این فرضیه ها حقیقتی دارد ولی هیچیک از آنها شامل

به تنهایی نمی‌توانند محبت را ظاهر کنند. حتی اگر خدا با کلمات آتشین بر ابرها می‌نوشت «خدا محبت است» آن نوشته‌ها چیز زیادی بما نمی‌گفت. محبت می‌باید در عمل اظهار شود. وقتی عمل شخص را دیدیم می‌توانیم باور کنیم که سخنش راست است. خیلی راحت می‌توان راجع به محبت خدا حرف زد. اما محبت خدا را جز با دیدن آنچه که خدا برای نجات جهان کرده است نمی‌توان فهمید. کاری که خدا کرده این است که پسر حبیب خود را تا به مرگ بر روی صلیب داده است.

وقتی همه اینها گفته شد هنوز دو مشکل جدی وجود دارد که باید آنها را در نظر داشت. مشکل اول این است: محبت نه تنها می‌باید در عمل ظاهر بشود بلکه اعمال می‌باید بگونه‌ای باشد که به برآوردن نیاز دیگران مربوط باشد. اگر من در چاهی افتاده‌ام و در حال غرق شدنم و دوست من برای نجاتم خود را بدرون چاه بیندازد و خود نیز غرق شود به محبت او نمی‌توان شک داشت. اما اگر من مورد هجوم ببری واقع شوم به کمک دیگری نیاز دارم. ممکن است که دوست من خود را بچاه بیندازد و غرق شود ولی عمل او باعث نجات من از چنگ ببر مهاجم نمی‌شود. در این صورت اگر چه دوست من جان خود را به خطر انداخت و آنرا باخت اما نمی‌توان ادعا کرد که او مرا دوست داشت و یا مرا نجات بخشید. مسیح جان خود را بر روی صلیب داد ولی جانبازی او چگونه باعث نجات من می‌شود؟ آن اینار چگونه جان مرا از گناه می‌رهاند؟ تا مادامی که رابطه‌ای بین مرگ مسیح و گناه خودم نبینم نمی‌توانم که مرگ او را دلیل محبت او نسبت بخودم بدانم و یا او را رهاننده خودم از گناه بشناسم. واضح است تا مادامی که جواب این سوالات را پیدا نکنم نمی‌توانم ادعا کنم که صلیب او مکاشفه محبت خداست.

مشکل دوم این است: چگونه ممکن است گناه بخشیده شود؟ این سوال را باید بدقت مورد بررسی قرار داد. اجازه بدهید مثالی را که با آن آشنا هستیم در

و شاگردانش نیز بر این اعتقاد بودند وی حقیقتاً خدای مجسم بود پس آمرزشی را که وی مدعی بود می‌تواند بدهد کفر نبود. او در واقع همان وسیله‌ای بود که خدا بخشش خویش را به گناهکاران می‌داد. وی با سخنان و با اعمال و با کل زندگی خویش محبت خدا را به انسانهای گناهکار می‌رسانید. او نسبت به کار خویش همین اعتقاد را داشت. هر چه او می‌کرد در واقع انجام دادن اراده پدر بود. (یوحنا ۱۹:۵) تمامی این باب بیانگر مفهوم کارهای شفا بخش عیسی است) او پسر حبیب خدای پدر است و آمده است تا محبت خدا را بجهان بنمایاند. وی شبان نیکوست که در پی گوسفندان گمشده است. همانگونه که حضرت پولس می‌گوید: «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد» (دوم قرنتیان ۵:۱۹).

از این نظر که نگاه کنیم جای کمترین شکی برای کسی باقی نمی‌ماند که مرگ او اوج حیات وی را نشان می‌دهد. همانطور که یوحنا می‌گوید: «او ایشان را تا به آخر محبت نمود» (یوحنا ۱۳:۱). وجودی که در طی زندگی خدمتگزارانه بی‌دریغ داده می‌شد در خلال صلیب نیز به منتها درجه داده شد. یکی شدن او در زندگی و هم طراز گشتن او با گناهکاران در مرگ او به اوج خود رسید که همچون گناهکاری در میان دو گناهکار بر روی تپه جلجتا جان بداد. مرگ او مانند زندگی او تجلی محبت بود: «کسی جان مرا از من نمی‌گیرد بلکه من خود آنرا می‌نهم» (یوحنا ۱۰:۱۸). ولی این عمل عجیب نه تنها به او تعلق ندارد بلکه اراده خداست که در جانبازی او تحقق می‌یابد و به انجام می‌رسد. مسیح می‌فرماید: «من این حکم را از پدر خود یافته‌ام» و حضرت پولس نیز می‌گوید: «خدا محبت خود را در ما ثابت می‌کند از اینکه هنگامیکه ما هنوز گناهکار بودیم مسیح در راه ما مرد» (رومیان ۵:۸). مرگ مسیح مکاشفه محبت خداست.

بسیار مهم است بدانیم که محبت خدا فقط در عمل مکشوف می‌شود. کلمات

در بخشی که «صلیب عیسی را بعنوان داوری» در نظر می‌گیریم و دیگری را در بخشی که «صلیب عیسی را بعنوان فدیة» پیگیری می‌کنیم.

(د) مرگ عیسی بعنوان يك داوری

در تعالیمی که عیسی راجع به صلیب خود می‌دهد قبلاً دیدیم که وی صلیب را داوری خدا بر گناه قوم خود می‌داند. در رسالات پولس رسول نیز بکرات همین فکر دیده می‌شود. وی می‌گوید: «خدا پسر خود را در شبیه جسم انسان و برای گناه فرستاده بر گناه در جسم فتوی داد.» (رومیان ۸:۳) و در جای دیگر صلیب را مکاشفه عدالت خدا می‌داند (رومیان ۳:۲۱-۲۶). بنابراین صلیب نوعی داوری بر گناه جهان است. این موضوع را به سه طریق می‌توان شرح داد.

۱- ابتدا خیلی روشن است که صلیب آن تسلطی را که گناه بر جهان دارد برملا کرده و آنرا رسوا می‌سازد. مسیح آمدن خود را به درخشش نور عظیمی تشبیه می‌کند که دل شرارت را که ظلمت است می‌شکافد و چون اعمال شیرانه را افشا می‌کند تاریکی به دشمنی با او برانگیخته می‌شود. البته همه مردم در تمامی دورانها معتقد بوده‌اند که جهان گناه‌آلود است و کارهایی در آن کرده می‌شود که نباید کرده می‌شد و گفته‌اند که مردم عوضی بوده و آنچه نمی‌باید باشند هستند. اما بیشتر مردم تصور می‌کنند که گناه در دیگران است. آنها مردم را به دو دسته تقسیم می‌کنند. یک دسته کسانی که نیک‌اند و اخلاق خوب دارند و پرهیزکارند و می‌کوشند کارهای خوب انجام دهند (البته گاهی نقصهایی نیز دارند) و دسته دوم کسانی هستند که لاقید و بی‌توجهند. اما در پرتو صلیب مسیح چیز نازه و وحشتناکی مکشوف شد و آن این بود که «همه» مردم دشمن نور و مخالف روشنی هستند. باغیرت‌ترین و کوشاترین و معروفترین رهبران مذهبی زمان عیسی فریبیان بودند. آنها سعی می‌کردند قوانین قدیمی موسی را در موقعیت زمان خویش پیاده کنند و اجرای جدی تمامی شریعت خدا را خواستار

نظر بگیریم. یکی از کارمندان دولت مثلاً رئیس اداره دارایی را در نظر بگیرید. وی مسئول برقراری نظم و ترتیب در آن اداره است. وقتی که خطایی مانند رشوه‌خواری و یا تنبلی و یا کم‌کاری و عدم لیاقت از کسی سر بزند او مسئول است که به آن رسیدگی کند. بعضی روسا در کار خود خیلی منظم و منضبط هستند. برخی دیگر خطاها را نادیده گرفته و از آن چشم‌پوشی می‌کنند. به تجربه می‌دانیم وقتی یک رئیس نسبت به بی‌انضباطی و خطا و سهل‌انگاری و فساد بی‌اعتنا باشد، فساد تمام اداره را پر می‌کند بطوریکه یک شخص امین هم نمی‌تواند دیگر با صداقت و امانت کار کند. اگر انضباط و تنبیه و حتی در صورت لزوم خاتمه دادن به خدمت کارمند فاسد در کار نباشد آن اداره لاجرم رو به فساد و تباهی خواهد رفت. درست است که در بعضی مواقع یک رئیس جدی و با انضباط و کاردان ممکن است خطایی را ببخشد و در واقع چنین نیز باید باشد ولی حتی این بخشش نیز در رابطه با اقتدار و انضباط اجرا می‌گردد. مرد بخشیده شده می‌داند که اگر بار دیگر همان خطا را تکرار کرد بشدت تنبیه خواهد شد و اگر باز هم ادامه دهد ممکن است از کار اخراج شود. حال تصور کنید که رئیس اداره آگاهی ناحیه اعلام کند که تمامی خطایا و اشتباهاتی را که کارمندان این اداره در گذشته و حال و آینده انجام داده و می‌دهند همگی بخشیده می‌شود. واضح است که نتیجه چه خواهد شد و امور به هرج و مرج خواهد کشید و مصیبت بار خواهد بود. پس خدا چگونه می‌تواند چنین اعلانی را بجهان بدهد؟ کافی نیست بگوییم که خدا از محبت و رحمانیت خود تمامی خطایای جهان را بخشیده است مگر اینکه بفهمیم که آمرزش او چگونه بما رسیده است. اگر خدا گناهان را بدون آنکه آنها را داوری و مجازات کند می‌بخشید، جهان دچار آشفتگی می‌شد و دیگر مسئله‌ای بنام راستی و ناراستی مطرح نبود.

ما این دو مشکل را در بخشهای آینده مورد بررسی قرار خواهیم داد. یکی را

نیست که با خدا دشمن است. نسل بشر مانند باغبانان شروری است که بنحوی رفتار کردند که گویی باغ از آن خودشان است و وارثی را که برای دریافت حقوق حقّه مالک آمده بود کشتند. وقتی که این را بفهمیم متوجه می شویم که پاداش ما چیزی کمتر از مرگ نیست. با درک این موضوع است که ما متوجه می شویم گناه چقدر وحشتناک است و صدای عیسی در گوش ما طنین می اندازد که «پس صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ او خواهد آمد و باغبانان را هلاک کرده و آن را بدیگران خواهد سپرد.» ما می دانیم که خدا عادلانه بر ما داوری کرده است.

۲- ثانیاً مشاهده می کنیم خدا در صلیب گناه بشر را محکوم کرده است. در صلیب عیسی، خدا با گناه روبرو و بر بدی پیروز گردید. قبلاً دیدیم که آمدن عیسی به جهان مانند تابش نوری بود که گناهی را که مخفی بود ظاهر و رسوا کرد. اما صلیب چیزی بیش از این بود زیرا در آن، عیسی عملاً با بدی درگیر شد و با نیکویی بر آن پیروز گردید. هیچ سخنی وحشت بارتر از کلامی نیست که عیسی در کتاب مقدس بکار برد تا بدی را در مردمی که می بایستی نیک باشند محکوم کند. وی آن غرور پنهان و نامهربانی را که در فریبیان بود آشکار کرد و آن را محکوم نمود. وی هشدارهای بسیار سخت به کسانی داد که نوایمانان چون کودک را لغزش می دادند. وی سوداگریها و سودجوئیهایی را که باعث شده بود معبد مغاره دزدان شود در ملاء عام مورد حمله قرار داد. وی آن قوانین یهودی را که باعث محرومیت زن و مرد از حیات شده بود عملاً شکست. در برابر هر نوع ریاکاری و فریب ایستاده، با عزمی راسخ به حقیقت شهادت داد و هنگامی که این همه مقاومت و رویارویی عاقبت باعث توطئه چینی برای مرگ او گردید نه از آن گریخت و نه با آن جنگید بلکه خود را بخاطر حقیقت تسلیم کرد. بدین طریق گویی تمام وجود و روح و جسمش را در مقابله با بدی بشر قرار داد تا آنرا رسوا کند و ضرباتش را بر خودش بگیرد و قدرت آن را نابود کند. صلیب او نقطه اوج این رویارویی است. در صلیب، عیسی نه چون محکومی بیطرف بلکه چون

بودند و می خواستند از طریق جلسات عبادی کنیسه ها برکات مذهب را به همه برسانند. با وجود این غیرت و حمیت شدید وقتی پسر انسان آمد همین مردمان بودند که رهبری توطئه های قتل او را بعهده داشتند. در زمان عیسی عادلانه ترین و پایدارترین و اطمینان بخش ترین نوع حکومت نظام امپراطوری روم بود. نظام روم می کوشید تا تمام جهان شناخته آن روز را در زیر یک پرچم جمع کند و صلح را در همه جا برقرار کند و قوانین عادلانه را بگستراند و راههای خوب بسازد و در برابر هجوم دشمن به همه امنیت بدهد. با وجود این همین حاکم رومی بود که (بجهت جلوگیری از اغتشاش) عیسی را بدست جلادان سپرد. در زمان عیسی صدوفیان سردمداران سیاسی بودند و رئیس کهنه از میان آنان انتخاب می شد. آنها می کوشیدند که تحت حکومت رومیان بیگانه مذهب یهود را حفظ کرده و خدمات مذهبی معبد را اداره کنند و مراسم قربانی را در آن برگزار نمایند. با وجود این همان رئیس کهنه که تدهین شده بود عیسی را به اتهام کفر و الحاد بمرگ محکوم کرد. عامه مردمی که عیسی را ابتدا بخوشی برهبری خود پذیرفتند چون بنا شد بین عیسی و یک رهبر عامه پسندی که بخاطر کشتار دستگیر شده بود یکی را انتخاب کنند برآبا را برگزیدند و عیسی را رد کردند. و بالاخره حتی از میان یاران نزدیک عیسی که شاگردان خاص او بودند یک نفر به او خیانت کرد و دیگری او را انکار نمود و مابقی او را تنها گذارده و فرار کردند. مرگ عیسی بدست مشتکی جنایتکار حرفه ای انجام نشد تا جهان بعداً آنها را محکوم کند بلکه مرگ او عملی بود که همه مردم در آن دست داشتند. هر چند در ابتدا بسیاری با شادی پیرو نور شدند اما در پایان نتوانستند آن نور را تحمل کنند. در تابش آن نور هیچکس نمی توانست خود را عادل بشمرد و عاقبت همه با هم توطئه کردند تا آن را خاموش کنند. اینجا تنها جایی است که وضع حقیقی نسل بشر را در حضور خدا می توان دید. در اینجا است که می بینیم کل بشریتی که به دانش و عدالت و پرهیزکاری خود بی نهایت فخر می کند در واقع جز مشتکی یاغی

اداره ای نیست که بلاقیدی اجازه می دهد فساد راه خود را ادامه دهد. خدا با غضب علیه گناه مقابله می کند و آن را مجازات کرده و به تباهی می کشاند. وی جهان را طوری آفریده است که گناه باعث رنج و درد می گردد و مصیبت و مرگ بوجود می آورد. اما (و این بسیار اهمیت دارد) این نظام شرارت و مکافات بگونه ای ترتیب نیافته است که رنج و زحمت هر کس به اندازه گناه او باشد. واضح است که ما بخاطر یکدیگر نیز رنج می کشیم. اگر چنین نبود محبت در جهان وجود نمی داشت. محبت ما را وامی دارد که بارهای یکدیگر را متحمل بشویم و در مصائب و زحمات یکدیگر مشارکت داشته باشیم. اگر چنین مشارکتی ممکن نبود محبت نیز امکان پذیر نبود. چون خدا محبت مقدس است جهان هستی را طوری نظم بخشیده است که گناه نه فقط رنج و درد ببار می آورد بلکه می توان در درد و رنج حاصله شریک شد.

اکنون باید به نکته ای دیگر توجه کنیم. هنگامی که شخص گناهکاری مکافات گناهش را می بیند معمولاً خودش نمی داند که رنج و درد او بخاطر داوری عادلانه خداست. وی تصور می کند که مصیبت او بعلت بدشانسی یا بداقبالی است و یا اینکه نتیجه اشتباهات دیگران است. او مصائب خویش را مورد لعنت و دشنام قرار می دهد و از آن نفرت دارد. ولی وقتی به این حقیقت رسید که درد و رنج او بخاطر داوری عادلانه خداست در راه توبه قدم نهاده است. از طرف دیگر یک مرد یا زن نیک که درد و رنج را تجربه می کند اگر درد و رنجش بخاطر گناه دیگری هم باشد می داند که داوری عادلانه خدا در کار است زیرا آگاه است که گناه چقدر مصیبت بار و وحشتناک می باشد. انسان هر قدر از محبت خدا بیشتر پر باشد بیشتر می خواهد غمها و رنجهای دیگران را بخود بگیرد و بیشتر حاضر است بپذیرد که آن درد و غم در اثر داوری منصفانه خدا بر گناه جهان حادث شده است. فقط یک انسان کاملاً نیک قادر است که داوری خدا را بر گناه بشر بطور کامل احساس کند و تمام آن بار درد و رنج را یک تنه

مبارزی فعال تمامی قدرت بدی و شرارت را در هم ریخت و گناه را پیش روی همه رسوا و محکوم ساخت. شرارت بیشترین پیروزیهای خود را از طریق ناراستی بدست می آورد، به این معنی که بدی به نیک بودن تظاهر می کند و ذهن و فکر مردم را مغشوش کرده، دیده باطن بین آنها را تاریک می کند بطوریکه نمی توانند نیکی و بدی را تشخیص بدهند. عیسی تمامی این پرده پوشیهای کاذب را بکنار زد و ماهیت شرارت و بدی را رسوا کرد و در محبت و پاکی تا به آخر استوار ماند. او بدین گونه شرارت را محکوم کرد.

۳- برای آنکه معلوم شود صلیب عیسی گناه را چگونه محکوم می کند چیزهای دیگری را نیز باید مطرح کرد. عهد جدید گفتارهای شدید اللحنی را بکار می برد تا نشان دهد خدا در عیسی گناه جهان را محکوم کرد. پولس می نویسد: «او را که گناه نشناخت در راه ما گناه ساخت تا ما عدالت خدا شویم» (دوم قرنتیان ۵: ۲۱). «مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد چونکه در راه ما لعنت شد» (غلاطیان ۳: ۱۳) و این آیات بطور اسرار آمیزی کلمات اشعیا را در باب ۵۳ بیاد می آورد که «خدا گناه جمیع ما را بر وی نهاد.» معنی این آیات چیست؟ خیلی آسان است کلماتی را که در این آیات بکار رفته تخطئه کنیم و خدا را حاکمی ظالم و غیر اخلاقی معرفی نماییم. چگونه می توان باور داشت که خدا عیسی را بخاطر گناهانی که دیگران مرتکب شده بودند مجازات کرد. آیا معنایش این نیست که خدا شرور و بی انصاف است؟ و آیا نتیجه اش این نخواهد شد که مردمان شریر تصور کنند می توانند به گناه ادامه دهند و باور کنند که مجازات نخواهند شد؟ پس آیات فوق را می باید بدقت مورد تفکر قرار بدهیم تا مفهوم حقیقی آن را بفهمیم.

خدا مقدس است و طوری ما را آفریده است که در محبت مقدس با او زندگی کنیم. هر چند خدا ما را مختار و مسئول آفریده است تا از او دور شویم و یا بسوی او بازگشت کنیم، اما او گناه را بی سزا نمی گذارد. خدا مانند رئیس

برای آزاد شدن از آن، نیروی سلطه دام را قوی تر و گسترده تر می سازد. ممکن نیست انسان بخشیده شود مگر آنکه حقیقتاً بگناه پشت کرده و بخدا رو بیاورد. معنی توبه این است که شخص ذهن و فکری تازه پیدا کند. آن ذهنی را که دشمنی با خداست از دست بدهد و ذهنی تازه داشته باشد.

این ذهن و فکر جدید را خود نمی توانیم بوجود آوریم. وقتی بفهمیم بر تپه جلجتا چه اتفاق افتاد و بدانیم در همانجا بود که گناه جهان در همه ابعاد وحشتناک و مصیبت بار آن آشکار شد و عیسی در مقابل تمامی شر آن قرار گرفت و بصد آن قد برافراشت و هر چند بیگناه بود داوری عادل خدا بر گناه بشر را در راه اطاعتی خاضعانه در عمق وجود خود پذیرفت آنگاه در توبه به روی ما باز می شود چنانکه بر دزدی که در حال جان کندن بود باز گردید. در وقایع صلیب اوست که می فهمیم بخشایش بمعنی معاف شدن از مجازات نیست. (معاف شدن آن چیزی بود که دزد ناتوبه کار می خواست. لوقا ۲۳: ۳۹) در صلیب است که متوجه می شویم ترتیبی را که خدا داده است تا گناه به درد و رنج و به مرگ بیانجامد عادلانه است و ما نیز مانند عیسی این قانون الهی را می پذیریم. اما هنگامی که ما مسیح را می بینیم که بیگناه بود و بخاطر محبتی که نسبت به بشر داشت گناه آنان را بخود گرفت و در جمع گناهکاران به مرگی تحقیرآمیز تن در داد و تفاوتی بین آنان و خود نگذاشت بلکه از خطا کاران محسوب شد، آنوقت ذهن و فکر و قلبی تازه در ما تولید خواهد شد که در دزد دیگر بوجود آمد و او را واداشت بگوید: «ای خداوند مرا بیاد آور وقتی در ملکوت خود آیی.» در این دزد ابتدا یک توبه حقیقی را می بینیم. توبه او بما یاد می دهد آن داوری را که عیسی بخاطر ما قبول کرد بپذیریم. ثانیاً ایمان او را مشاهده می کنیم، ایمان بما نشان می دهد عیسی در کنار ماست و او خود را برای ما نثار می کند. چه زندگی کنیم و چه در حالت موت باشیم می توانیم به او اطمینان کنیم. به این وسیله آن پیوندی که باید بین ما و خدا باشد و گناه آنرا

بر خود بگیرد. شخص گناهکار وقتی می تواند به چنین اقدامی دست بزند که ابتدا از گناه خودش توبه کند. این وضعیت را در رابطه با دزدی که با عیسی مصلوب شدند می توانیم بخوبی مشاهده کنیم (لوقا ۲۳: ۳۹-۴۳). یکی از دزدان ناتوبه کار جز این عملی از دستش بر نمی آید که مسیح را مسخره کند و برای رهایی خویش داد و فریاد به راه اندازد. دزد دیگر که در راه توبه قدم گذاشت متوجه شد که دردها و رنجهایش منصفانه بود.

فقط یک انسان کاملاً نیک می تواند فتوای خدا را بر گناه بطور کامل بفهمد و تمامی بار زحمتش را متحمل بشود. اما چون هیچ بشری به این حد نیک نبود لذا خدا پسر یگانه خود را بخشید تا بشریت ما را بر خود گیرد و تمامی بار گناه و زحمت را بدوش بکشد. او که خود تنها بیگناه بود به تنهایی قادر بود تمامی بار گناه ما را متحمل بشود و بخاطر آن زحمت بکشد و آنرا داوری عادلانه خدا بر گناه بحساب آورد. اینکه می گوئیم تنها یک شخص بیگناه می توانست نشان دهد که توبه حقیقی چیست و بوسیله توبه اوست که ما می توانیم توبه کنیم اگر چه متضاد است اما حقیقت دارد. داوری خدا را بر گناه وقتی می توانیم بفهمیم که شخص بیگناهی آنرا متحمل شده باشد. دزد توبه کار هنگامی فهمید که داوری خدا منصفانه است و شروع به توبه کرد که دید مسیح عادل در کنار خود او رنج می کشد و زحمت می بیند. دزد توبه کار می گوید: «ما به انصاف رنج می کشیم چونکه جزای اعمال خود را یافته ایم لیکن این شخص هیچ کار بیجا نکرده است» (لوقا ۲۳: ۴۱).

بنابراین وقتی می گوئیم که عیسی مکافات و یا پاداش گناهان ما را متحمل گردید و اینکه او در راه ما لعنت شد چیزی بخلاف تجربه عمومی بشر نمی گوئیم. نجات ما توسط مسیح از آن جهت میسر شده است که خدا ما را بگونه ای آفریده است تا بار زحمات یکدیگر را تحمل کنیم. در بخشهای قبلی گفتیم که گناه همچون تله ای است که انسان قادر نیست خود را از آن برهاند زیرا تلاش او

و غیره) در این قسمت‌ها راجع به بهای پرداخت شده صحبت بمیان نیامده است اما در اشعیا ۳:۴۳ گفته شده است بهایی را که خدا برای فدیة قوم خود اسرائیل پرداخته است سه مملکت از جمله کشور مصر است که به پادشاه ایران داده است.

در عهد جدید هر جا صحبت از کاری است که عیسی برای ما کرده است از ایده فدیة دادن استفاده شده و بر بهایی که پرداخت گشته تاکید شده است. البته منظور از قیمتی که برای فدیة داده شده است چیزی کمتر از خود عیسی و خونش یعنی حیاتش نیست. قبلاً گفتار مسیح را در این باره نقل کرده ایم که می گوید: «پسر انسان آمده است... تا جان خود را فدای بسیاری کند.» همچنین حضرت پطرس می گوید: «خریده شده اید نه بچیزهای فانی مثل نقره و طلا بلکه بخون گرانها چون خون بره بی عیب و بی داغ یعنی خون مسیح.» (اول پطرس ۱:۱۸) حضرت پولس نیز از فدیة مسیح سخن می گوید. فدیة ای که در عیسی مسیح داده شده است بمنزله کفاره است که خدا آنرا معین کرده است. (رومیان ۳:۲۴ بعد) پولس در بسیاری از نوشته های خود مرگ مسیح را وسیله رها شدن و آزاد گردیدن انسان معرفی می کند.

از یک نقطه نظر کاملاً پیداست که برای توضیح کاری که مسیح برای ما کرده است فدیة یا آزاد شدن ایده بسیار جالب و مناسبی است. ایده فدیة بروشنی این واقعیت را نشان می دهد که وضعی را که مسیح ما را از آن رها کرده وضع بردگی می باشد. قبلاً به این نکته اشاره شد که گناه، همه بشریت را در یک وضعیت بندگی قرار داده بطوریکه نمی تواند خود را از این وضع خلاص کند. انسان وضع کسی را دارد که خود را به بردگی فروخته و زندگیش بباد رفته است. اراده اش آزادی را از دست داده و خودش زیر لعنت قرار گرفته است (غلاطیان ۳:۱۳) هر چند نمی داند که نیکویی چیست اما عملاً قادر به انجام آن نیست (رومیان ۷:۷-۲۴) انسان یک زندانی است و نمی تواند خود را آزاد کند. آنچه را که انسان

پاره کرده و از هم دریده است بار دیگر برقرار می شود. بخاطر قدرت توبه نیست که ما به خدا رسیده ایم بلکه اتحاد ما با او بخاطر آمدن او در کنار ماست و بخاطر این است که او همچون گناهکار مرد. بخشایش واقعی همین است. بخشایش بمعنی معافیت ما از مجازات نیست بلکه آموزش و بخشایش ما به این معنی است که پیوند محبت که گسسته بود بار دیگر برقرار می شود. مجازات گناه را در هر صورت باید پرداخت اما اوست که مجازات را بجای ما و مکافات را با ما متحمل می گردد و حال ما را دعوت می کند تا ما نیز به میل خود همان بار را با او برای دیگران متحمل شویم.

چه خوب گفته شده است که «وجدان زنده بخشایش را همراه با داوری می پذیرد.» اگر داوری در کار نباشد پس گناه نیز در کار نیست و اگر گناه در کار نیست، احتیاجی به آموزش نیست. اگر خدا گناه را بدون داوری می بخشید و مانند رئیس لاقید و فاسد یک اداره می بود در اینصورت جهان بسرعت رو به خرابی می رفت و منهدم می شد. معنی بخشایش این است که بعنوان یک گناهکار ابتدا داوری خدا را بر خود می پذیرم و خود را محکوم می بینم آنگاه متوجه می شوم خدا هنوز مرا همچون فرزند خویش در آغوشش نگاه می دارد.

(ه) مرگ عیسی بعنوان فدیة

در عهد عتیق مطالب زیادی راجع به فدیة دادن کسانی که به بندگی فروخته شده اند و وظایف خویشاوند نسبت به کسی که بجهت فقر به بندگی فروخته شده است می خوانیم (لاویان ۲۵:۴۷-۵۵). انبیاء بنی اسرائیل این رسم اجتماعی را بکار گرفتند تا بیانگر اعمال نجات بخش خدا باشند. آنها خدا را رهانده و یا فدیة دهنده اسرائیل نامیدند، کسی که ایشان را از بندگی مصریان آزاد کرد و بار دیگر آنان را از بردگی بابلیها رها خواهد ساخت. این طرز بیان بارها در کتاب اشعیا آمده است (اشعیا ۴۱:۱۴، ۴۳:۶، ۴۴:۶، ۴۷:۴، ۶۰:۱۶)

مرگ خود را ضروری می‌دید. بشر نمی‌توانست با بهای کمتری از بند گناه رها شود. پس چگونه مرگ مسیح ما را از بند گناه رها نموده است؟

تا زمانیکه موضوع اتحاد ما با مسیح مطرح نشده است نمی‌توان کاملاً به این سوال پاسخ گفت. در اینجا فقط این را می‌توان گفت که مسیح با مرگ خویش، خود را بطور کامل در جای ما قرار داد. حاصل نهایی گناه ما مرگ است. حضرت پولس هم همین را می‌گوید: «مزد گناه موت است.» موت آخرین محصولی است که گناه ببار می‌آورد. تمامی تجربیات ما از بندگی و همه ناتوانی ما در انجام دادن کاری که می‌دانیم صحیح است عاقبت بمرگ منتهی می‌گردد. حتی اگر بر تمام دشمنان دیگر خود پیروز شویم عاقبت مرگ بر ما مسلط می‌شود. واقعیت مرگ به یک معنی یک نشانه ظاهری است از اینکه ما ارث حیات خود را از دست داده‌ایم. ما هر چند بصورت خدای ابدی آفریده شده‌ایم اما بسبب گناه دستخوش مرگ گشته‌ایم. کاری که عیسی کرده است این است که او خود را با ما و برای ما و چون یکی از ما بطور کامل تحت همان بندگی قرار داده است. او نه فقط طبیعت آلوده به گناه ما را بخود گرفته و یک حیات بشری را که تحت موقعیت گناه بوجود آمده است زندگی کرد بلکه تا آخرین مرحله با ما قدم برداشت و آن مرگی را که از گناه ببار می‌آید تجربه کرد. بوسیله مرگ اوست که موقعیت ما کاملاً تغییر یافته است. زیرا همانگونه که او با مردمان و با مرگشان خود را یکی ساخت بهمین نحو نیز برای آنان ممکن ساخت که با او در حیات او متحد شوند. در بخش اتحاد راجع به کیفیت و چگونگی اتحاد با مسیح سخن خواهیم گفت اما چیزی که در اینجا روشن می‌شود این است که اگر آن قدوس ابتدا خود را فروتن نمی‌ساخت و در بندگی ما نسبت به گناه با ما یکی نمی‌شد اتحاد ما با او امکان‌پذیر نبود. زیرا خود گناه‌آلود ما مانع این وحدت می‌بود. او خود را به بندگی داد و بمرگ سپرد و زیر لعنت گناه قرار داد و با فروتنی و حلم تمام تسلیم آن رنج و رسوایی و مرگی شد که قدوسیت خدا بر گناه انسان فتوی

قادر به انجام آن نبوده و نیست مسیح برای او انجام داده است. وی بشر را به قیمت خون و به بهای جان خویش آزاد ساخته است.

با وجودی که عمل مسیح به عمل فدیة دادن تشبیه شده است، نمی‌توان آن را بطور همه جانبه با کار مسیح وفق داد. در اوان مسیحیت، متفکران کلیسا این سؤال را مطرح کردند که اگر مسیح با خون خود ما را فدیة داد و حیات خود را بعنوان بهایی برای رهایی ما پرداخت آن را به کی پرداخت؟ آیا این بها به خدا پرداخت شد یا به شیطان؟ اگر بگوییم عیسی بها را به خدا پرداخت او را با پدر رو در رو قرار می‌دهیم و این نتیجه بدست می‌آید که خدا تاجر سخت‌دلی را می‌ماند که تا کل بها را دریافت نکند برده را رها نمی‌کند. ولی حقیقت امر این است بهای پرداخت شده از جانب خود او مهیا گردیده و داده شد: «خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد.» با در نظر گرفتن این واقعیت که خود خدا بهای فدیة را پرداخته است بعضی از نویسندگان قدیم به این نتیجه رسیدند که بهای فدیة به شیطان پرداخته شد نه به خدا. بعضی این فرضیه را تا آنجا پیش بردند که گفتند عیسی بمنزله طعمه‌ای بود که ماهیگیران بکار می‌برند.

شیطان بخیالی که عیسی تنها یک بشر مانند سایر بشر است او را بلعید. طبیعت انسانی عیسی بمنزله طعمه‌ای بود و الوهیت او بمنزله قلاب. بمحض اینکه شیطان عیسی را بلعید به قلاب الوهیت او گرفتار شد و بدام افتاد. واضح است که چنین فرضیات خیال‌پردازانه به انحراف رفته است. عیسی بر روی صلیب خود را بدست شیطان نسپرد بلکه گفت: «ای پدر بدستهای تو روح خود را می‌سپارم.» باید مواظب باشیم که با تشبیه کردن کار مسیح به عمل فدیة قضیه را بجایی نکشایم که مساله پرداخت بها به خدا یا به شیطان مطرح بشود.

اما گناه‌دارانی چنان ماهیتی است که برای آزاد شدن از آن باید بهایی پرداخت. قبلاً توجه کردیم که بجهت نجات دادن جهان از قدرت گناه، عیسی

در اینجا امکان آن نیست راجع به قوانین قربانی عهد عتیق که در سفر لایوان و کتب دیگر آمده است صحبت کنیم. کافی است به دو اصل اساسی توجه داشته باشیم: ۱- قربانیها رسمی است که خدا آنها را مقرر داشته است و بخشی از آن عهدی است که خدا با قوم خویش برقرار کرده است. رسم قربانیها چیزی نیست که مردم آن را اختراع کرده باشند بلکه بوسیله خدا معین شده است. در عهد عتیق انسان نه هرگز قادر است غضب خدا را فرونشاند و نه به چنین اقدامی دست می زند. فعل کفار که بمعنی مصالحه دادن و فرونشاندن غضب است بارها در عهد عتیق آمده است ولی در هیچ مورد خدا بعنوان مفعول نیست. در میان اقوام و مللی که در همسایگی اسرائیل بودند این عقیده رواج داشت که انسان می تواند با دادن کفاره غضب خدا را فرونشاند و او را با خود آشتی دهد ولی عهد عتیق با چنین ایده ای مطلقاً بیگانه است. در عهد عتیق مراسم قربانی توسط خود خدا مقرر شده و داده شده است تا انسان بتواند بخدا نزدیک شود. مراسم قربانیها بخشی است از عهد فیض آمیز خدا و از محبت الهی سرچشمه می گیرد نه احتیاج انسان به کفاره کردن غضب او. ۲- از طرف دیگر قربانیهایی را که شریعت معین می کند می باید بوسیله انسان بخدا تقدیم گردد و منظور «مصالحه دادن» و «کفاره کردن» است. تنها از این راه است که انسان گناهکار می تواند بحضور خدای قدوس بیاید. انسان که با خدا در حالت دشمنی بسر می برد نمی تواند بخانه خدا داخل شده و طوری بر سر خوان او بنشیند که گویی بخانه یک دوست داخل شده است. بین خدا و انسان چنین ملاقات دوستانه ای غیرممکن است. تنها نتیجه ملاقات مستقیم بین انسان و خدا نابودی کامل انسان است.

دیوار جدایی را که گناه بین خدا و انسان ایجاد کرده است خدا نادیده نخواهد گرفت. رفتار خدا با ما عاری از هر گونه تظاهر و فریبندگی است. او خدای قدوس است و در رابطه خود با ما به قدوسیت خود پشت پا نخواهد زد و آنرا فراموش نخواهد نمود. پیش از آنکه بین ما و او مصاحبت برقرار شود

می دهد. او برای ما این امکان را بوجود آورد تا از آن فتوی و از آن بندگی رهایی یابیم. در حقیقت او ما را بخون خود فدیة داده است.

(و) مرگ عیسی بعنوان قربانی

در آخرین قسمتی که مرگ مسیح را بعنوان فدیة بررسی کردیم سخن پطرس را نقل کردیم که می گوید: «خریده شده اید از سیرت باطلی که از پدران خود یافته اید نه بچیزهای فانی مثل نقره و طلا بلکه بخون گرانها چون خون بره بی عیب و بی داغ یعنی خون مسیح.» واضح است در اینجا نویسنده درباره مرگ مسیح صحبت می کند و آنرا نه فقط یک فدیة می داند بلکه آنرا یک قربانی نیز می شمارد. وی بره هایی را در نظر دارد که در مراسم روزانه طبق موازین شرعی در هیکل اورشلیم قربانی می کردند. سخن پطرس با گفته عیسی آنجا که هدف مرگ خویش را «دادن جان بعنوان یک فدیة» می نامد مشابهت کامل دارد. کلام پطرس در واقع بازتاب کلمات اشعیا ۵۳: ۱۰-۱۲ است که می گوید خادم خدا جان خود را قربانی گناه خواهد ساخت. جان دادن او بمنزله تقدیم یک قربانی است و نیز قبلاً توجه کردیم که عیسی در آخرین شام زندگی خویش مرگ خود را بعنوان یک قربانی تلقی کرد. در تعمیم هنگامی که خود را برای همیشه در ردیف گناهکاران قرار داد دید که روح خدا چون کبوتری بر وی نازل می شود و کبوتر آن قربانی بود که فقرا می گذرانیدند. (مرقس ۱: ۹-۱۱) و طبق نوشته انجیل یوحنا، عیسی حتی در دوران حیاتش بره ای که گناهان جهان را برمی دارد یعنی بره قربانی شناخته شد. روشن است که ایده قربانی یکی از خطوطی است که ما را در فهم مرگ عیسی یاری می دهد. برای آنکه مفهوم قربانی را بفهمیم سؤال اصلی این نیست که امروزه قربانی چه مفهومی دارد بلکه باید پرسید برای مردمی که در زمان عیسی زیست می کردند قربانی چه معنایی داشت؟ برای یافتن پاسخ سؤال می باید به عهد عتیق توجه کنیم.

دهد؟ و اگر پاسخ مثبت است هدیه ای را که خدا بعوض انسان و بجای او می دهد چگونه می تواند برای انسان کمک باشد؟

جواب عهد جدید این است، همچنانکه خدا در کوه موریا قربانی را برای ابراهیم تهیه دید، خودش قربانی را مهیا کرده است (پیدایش ۲۲: ۱-۱۳). آن قربانی را که خدا مهیا کرده عیسی است. او هم خداست و هم انسان. در اوست که محبت و اطاعت کامل به پدر تقدیم شده است و لذا می توان گفت که وی آن بره خداست که گناه جهان را برمی دارد. این تعلیم در رساله به عبرانیان مفصلاً بیان شده است. نویسنده نشان می دهد که قربانیهایی که طبق موازین شریعت یهود تقدیم می شود قدرت آن را ندارد که انسان را با خدا آشتی دهد (عبرانیان ۱۰: ۱-۴). سپس روشن می سازد که چیزی را که خدا می خواهد قربانی کردن حیوانات نیست بلکه اطاعت محض است (عبرانیان ۱۰: ۵-۹) آنگاه نشان می دهد که در اطاعت کامل مسیح است که قربانی کامل برای گناه گذرانیده شده است (عبرانیان ۱۰: ۱۰-۱۸). سپس به هم نظران خود یادآور می شود که «بخون عیسی دلیری دارند تا به مکان اقدس داخل شوند از طریق تازه و زنده که آن را بجهت ما از میان پرده یعنی جسم خود مهیا نموده است» (عبرانیان ۱۰: ۱۹-۲۰). در دورانهای پیشین پرستندگان با گذرانیدن قربانی بخدا نزدیک می شدند و حیات خود را در اتحاد با حیات حیوان ذبح شده بطور سمبلیک بخدا تقدیم می کردند. مردم اکنون می توانند بوسیله مسیح که تنها قربانی کامل است بخدا نزدیک شوند ولی در این قربانی آنها خود را تنها بشکل سمبولیک تقدیم نمی کردند بلکه در حقیقت با مسیح یکی شده بودند و خود را در او و بوسیله او بخدا تقدیم می کردند. بعلت گناهانمان نمی توانیم قربانی قابل قبولی را بخدا تقدیم کنیم. تنها اوست که می تواند قربانی معقول را بگذراند ولی چون او این قربانی را در جسم خود یعنی در بشریت خود تقدیم کرده است و ما را در طبیعت بشری خود متحد ساخته است ما می توانیم خود را در او و بوسیله

می باید مسأله گناه بطرفی جدی از میان برداشته شود. دیوار جدایی که گناه بین ما و او ایجاد کرده چگونه از میان برداشته می شود؟ انسان بهیچوجه نمی تواند هدیه ای بگذراند که گنااهش را فدیہ کند. خدا نیز نمی تواند گناه را لکه ای بر صورت انسان بداند و آن را پاک کند زیرا گناه بوجود آمدن انحراف در راه انسان است نه افتادن یک لکه بر صورت او و فقط وقتی از میان می رود که اراده انسان اصلاح شود. پس انسان گناهکار چگونه می تواند به خدا نزدیک شود؟

جواب عهد عتیق این است که خدا خود از راه قربانی ارائه طریق کرده است. خیلی مهم است بدانیم آنچه در مراسم قربانی بخدا تقدیم می شود یک جسد مرده نیست بلکه خون است که به او هدیه می شود و خون بمعنی حیات و زندگی حیوان است. خدا اجازه می دهد که انسان حیوانی را بعوض خود بیاورد و آنرا در موقع پرستش تقدیم کند. لذا راه رسیدن و نزدیک شدن بخدا با علاماتی نشان داده شده است که همیشه بیاد او می آورد که بین انسان و خدا خندق گناه وجود دارد و اینکه مزد گناه موت است. خدا این راه را ترتیب داده است اما انسان است که می باید قربانیها را که خدا تجویز کرده است بگذراند تا آنکه بتواند با خدا مصاحبت داشته باشد.

اما این حقیقت همیشه هست که همه اینها چیزی جز علامات و نشانه ها نیست. قربانیها آن قدرت را ندارد که انسان را به مقصود قربانیها برسانند. خون بزها و گوساله ها قادر نیست ضمیر انسان را پاک کند. این واقعیتی است که انبیای بنی اسرائیل به قوم اسرائیل یادآور می شدند. آنچه خدا می خواهد و می طلبد خون حیوانات نیست بلکه او در جستجوی حیات و زندگی انسان است. یعنی قلب و روح و جسم و محبت و اطاعت او را می خواهد اما این درست همان چیزی است که انسان نمی تواند به خدا تقدیم کند زیرا در بند اسارت گناه گرفتار است. بلی انسان می باید حیات خود را بخداوند تقدیم کند اما انسان قادر به انجام چنین کاری نیست. آیا خدا می تواند این کار را بعوض او انجام

(ز) مرگ عیسی بعنوان پیروزی

قسمتهای زیادی در اناجیل خصوصاً انجیل یوحنا یافت می شود که نشان می دهد عیسی مرگ خویش را اوج یک مبارزه عظیم بصد نیروهای شرارت می دید. او شروع خدمتش را با همین دید می نگریست. وقتی درباره اعمال شفاهای معجزه آسایش مورد مواخذه قرار گرفت در پاسخ گفت: «اگر به انگشت خدا دیوها را بیرون می کنم هر آینه ملکوت خدا بر شما آمده است» (لوقا ۱۱:۲۰-۲۲). او خود را به تاراجگری موفق و بسیار نیرومند تشبیه کرد که متعلقات رئیس این جهان را از دستش می رباید. (یوحنا ۱۲:۳۱). پولس در رساله به کولسیان، صلیب مسیح را ظفری نیرومند معرفی می کند که مسیح بوسیله آن آشکارا بر قدرتهای شریر پیروز شده و آنها را در هم شکسته است (کولسیان ۲:۱۵) و در رساله اول یوحنا گفته شده است که مسیح آمده است تا «اعمال ابلیس را باطل سازد» و این کلمات سخنان او را بیاد می آورد که گفت: «من شیطان را دیدم که چون برق از آسمان می افتد.» (اول یوحنا ۳:۸، لوقا ۱۰:۱۸) هنگامی که بیاد می آوریم چه مبارزه مهیبی را در بیابان پشت سر گذاشت و بر شریر غالب آمد می توانیم بفهمیم که چرا او و شاگردانش زبان جنگ و ظفر را در بیانات خود بکار می بردند.

اگر تجربیات چهل روزه او را در بیابان بعنوان کلیدی در نظر بگیریم مفهوم ظفر صلیب او را بهتر خواهیم فهمید. در طی آن تجربه ها بود که وسوسه می شد تا با روشهای غیرالهی ملکوت خدا را خدمت کند و استقرار بخشند. وی وسوسه شد موفقیت را بر اساس استفاده از گرسنگی انسانها و عشقی که به هیجان دارند و نیاز آنان به استقرار نظم سیاسی پایه ریزی کند. وقتی این هر سه راه را مردود دانست وی به پهنه جهان برگشت تا کاملاً غیر مسلح با آن مقابله کند. او از کاربرد هر گونه سلاحی که بشر معمولاً در مبارزاتش بکار می برد دوری جست و تنها سلاح را محبت خدا قرار داد. همین تصمیم بود که او را بسوی صلیب

او تقدیم کنیم. این است بخشی از معنی عشای ربانی. بهمین دلیل در نمازنامه عشاء مقدس کلیسای جنوب هندوستان قبل از پاره کردن نان کلمات زیر را از رساله به عبرانیان بکار برده و می گوئیم: «ای خدا که بوسیله پسر عیسی مسیح طریق زنده و تازه را به پیش تخت فیض گشودی.»

آنچه را که عهد عتیق بصورت سمبلیک بدست داده مرگ عیسی در حقیقت برای ما حاصل کرده است. او همان تخت رحمت است یعنی مکانی که مردمان گناهکار می توانند با خدای قدوس روبرو بشوند. عیسی در مرگ خود حیات کامل بشری را بخدا تقدیم داشته است و مجازات عادلانه خدا را نسبت به گناه کاملاً بعهده گرفته است و غم و اندوه کامل را بجهت گناه ابراز کرده است. این کاری است که انسان بعلت گناه خود نمی تواند انجام بدهد. اما چون مسیح این کار را کرده است و بدون نادیده گرفته شدن عظمت و قدوسیت خدا محبتش می تواند به انسان برسد. در اینجا است که داوری و رحمت خدا را می توان در کنار هم دید و شناخت. انسانهای گناهکاری که هم داوری و هم رحمت خدا را می پذیرند بجایی می رسند که مطابق قربانی کامل عیسی خود را تقدیم کنند. کسی که داوری و رحمت را در مسیح ببیند و بپذیرد کاری را که بدون مسیح نمی توانست انجام دهد اکنون می تواند در او و بوسیله او انجام بدهد یعنی می تواند بدن و جان خود را به پدر تقدیم کند. به این معنی است که مسیح بره خداست. مسیح نه به مفهوم سمبلی بلکه به مفهوم حقیقی بره ای است که گناه جهان را برمی دارد زیرا ریشه گناه همان بی اطمینانی و بی اعتمادی نسبت به خداست. مرگ مسیح این امکان را بوجود می آورد تا بی اعتمادی جای خود را به ایمانی مطیع و فروتن بدهد.

در هم شکسته است. در آن روز نهایی نبرد، شیطان بچنان شکستی دچار گردید که از آن هرگز نمی‌تواند قدا برافرازد. از آن روز ببعده کسانی که در مسیح‌اند می‌دانند که باقیمانده نیروهای شرارت هر چند هم چشمگیر باشند قدرتی در هم شکسته و منهزم شده است. جاری شدن نام عیسی بر زبان و بردل ایماندار کافی است که قدرت شیطان را براند و برطرف سازد. ما بدرستی نمی‌دانیم که ظفر کامل چگونه حاصل شد اما در نیروی همین ظفر است که کلیسا به حیات خود ادامه می‌دهد. هنگامی که عیسی از مردگان برخاست و شاگردان پراکنده‌اش را دور هم جمع کرد بدیشان گفت: «تمامی قدرت در آسمان و بر زمین بمن داده شده است.» اساس رسالت کلیسا در جهان بر همین قدرت اوست. در این نیروی ظفر کامل اوست که قوم او به اطراف و اکناف جهان رفته‌اند تا حکومت شیطان را سرنگون سازند و به ملکوت خدا موعظه کنند.

(ح) رستاخیز مسیح و صعود او به آسمان

آنچه تا بحال درباره مرگ عیسی گفته شده است زمانی بدرستی شناخته می‌شود که در نور رستاخیز او از مردگان مطرح شود. اگر جسد عیسی در قبر مانده بود و مثل سایر بدنهای مرده فاسد و تجزیه شده بود نه شاگردان هرگز به اورشلیم برمی‌گشتند و نه نزول روح القدس امکان پذیر می‌شد و نه پیامی بنام موعظه مسیحی وعظ می‌شد و نه ایمان مسیحی بوجود می‌آمد. در آنصورت عیسی تنها یک شهید تلقی می‌شد اما بخاطر رستاخیز او از مردگان است که می‌دانیم عیسی شخصی به مراتب بزرگتر از یک شهید است. چون عیسی قدوس خداست «محال بود که موت او را در بند نگاه دارد» (اعمال ۲: ۲۴). قبر خالی و مهمتر از آن دلایل حضور زنده او با شاگردانش آنها را متقاعد ساخت که مرگ او پیروزی بوده است نه شکست. در طی چهل روزی که بعد از برخاستنش با ایشان بود معنی مرگ خود را برای آنان روشن کرد (لوقا ۲۴: ۲۵-۲۷). آنها آموختند

رهنمون شد. مفهوم مبارزه‌اش این بود که بگذارد تمامی نفرت و حسادت و ترسی که مردم اسیر آنها بودند بر وجودش وارد آید. می‌دانیم او وسوسه شد تا راه محبت را که به صلیب می‌انجامید ترک کند. وقتی پطرس از روی دوستی و دلسوزی خواست او را از راهی شدن به راه صلیب باز دارد نجوای شیطان را در گفتار او تشخیص داد و به او گفت: «ای شیطان از من دور شو» (مرقس ۸: ۳۳). هنگامی که با عزم ثابت راهی اورشلیم شد می‌توان مطمئن بود کشمکش عظیمی در وجودش جریان داشت (لوقا ۹: ۵۱). همین کشمکش درونی بود که عاقبت در باغ جتسیمانی به اوج خود رسید. ممکن نیست کاملاً بفهمیم در طی ساعاتی که در باغ دعا می‌کرد چه در درون او می‌گذشت. مبارزه او چنان وحشتناک بود که پیشرو و کامل‌کننده ایمان ما را در غم و اندوه و اضطراب بزانو درآورد و عرق او را چون قطرات خون جاری ساخت. تمامی نیروهای جهنمی بر او حمله ور شدند تا او را از مقصدش منحرف سازند. تمامی شرارت و نفرتی که در جهان فعال بود دست بدست هم دادند تا اراده او را در هم بشکنند. اما هیچ چیز قادر نبود او را از مقصدش که انجام اراده پدر بود بازدارد حتی اگر ظاهراً شکست کامل می‌خورد و شاگردان محبوب او پراکنده می‌شدند و به مرگی که در نظر یهودا لعنت بار و ننگ آور بود می‌مرد. وقتی او متحمل زحمات طاقت فرسا شد نه تنها ننگ و مشقت را بر صلیب پذیرفت بلکه احساس کرد حتی خدا نیز او را ترک گفته است. در پایان با فریادی ظفرمند گفت: «تمام شد.» وی در حالی روح خویش را بدست پدر خود سپرد که می‌دانست پیروزی را بدست آورده است. موقعی که ما درباره تفصیر و وسوسه جمعی سخن گفتیم یادآورد شدیم که در پشت تمامی شرارتهای بشری یک سازمان شیطانی فوق انسانی و یک دستگاه ابلیسی ماورای تلاش بشری وجود دارد. شیطان قدرتی طاغوتی را در اختیار خود گرفته است و بشر بعلت گناه دچار قدرت ابلیس گردیده و قادر نیست خود را از آن آزاد کند. اما مسیح بوسیله اطاعت خود تا بمرگ حاکمیت شیطان را قاطعانه

بخش هفتم

چگونه نجات از آن ما می شود؟

(الف) کلیسا

در بخش قبلی گفتیم کاری که عیسی بجای انسانها بعهده گرفت چه بود. او برای ایشان کاری کرد که انجامش از قدرت آنان خارج بود. او بر نیروهای ابلیس غالب شد و قربانی کامل را برای گناه جهان داد، بهای تنها فدیة ای را که باعث رهایی جانها می گردید، پرداخت. وی با انسانهای گناهکار خود را کاملاً متحد ساخت و آن توبه و اطاعتی را که از عهده ایشان خارج بود بعوض ایشان بجا آورد و محکومیتی را که خدا درخور گناه انسانها می داند بخاطر آنان متحمل شد. اما هنوز می باید به این سؤال پاسخ داد که نقش من در این میان چیست؟ بین کاری که مسیح در دو هزار سال پیش در سرزمین فلسطین انجام داد و گناه امروزه من چه رابطه ای وجود دارد؟ اکنون می باید به این سؤال پاسخ بدهیم.

وقتی به نوشته های اناجیل نگاه می کنیم چیزی که باعث اعجاب ما می شود این است که حکایت عیسی بوسیله گروهی از مردان و زنانی بما رسیده است که به او آقدر نزدیک و وابسته بودند که به یک معنی توسعه زندگی او بودند. آنها درباره خود می گویند که «در مسیح» هستند. این عبارت و عبارات دیگر مانند «بدن مسیح» یا «وارثان مسیح» بارها توسط رسولان بکار رفته است (عبرانیان ۳:۱۴). آنها مسیح را «حیات ما» و «مسیح در شما امید جلال است» می نامند (دوم قرنتیان ۳:۴). یکی از پیروان او می تواند بگوید: «زندگی

که وی زنده و ظفرمند است و دانستند که قدرت کامل در اختیار اوست و می باید به اقصی نقاط عالم رفته و ظفر او را اعلان و اخبار نمایند.

این فرصت چهل روزه به واقعه ای انجامید که ما آنرا صعود می نامیم و در آن حضورش از دید ظاهر پنهان ماند. شاگردان تا آن لحظه و حتی پس از رستاخیزش از مردگان وی را مانند هر انسانی با پنج حس خود می شناختند. تا وقتی وضع چنین بود واضح است که وی می توانست خود را تنها به دوستان نزدیک خود آنهم در یک زمان و در یک مکان معین ظاهر کند. برای آنکه خدمت نجات بخش کامل خود را بکل جهان بشناساند لازم بود که از محدوده پنج حس بشر که در زمان و مکان معین صورت می پذیرد فراتر رود و بوسیله روح القدس بدیگران شناسانده شود. لذا چون آنچه ضرورت بود درباره زندگی و مرگ او بدانند بطور کامل به شاگردان شناسانید حضور قابل لمس و قابل رؤیت خود را از ایشان گرفت. عطای روح القدس را بدیشان وعده داد تا ایشان را قدرت باشد که در اقصی نقاط عالم و تا پایان جهان شاهدان او باشند.

می توان گفت بدینوسیله کار زمینی نجات دهنده به اتمام رسید. کار نجات از یک لحاظ، موقعی به کمال خواهد رسید که تمامی بشری که او برای نجاتشان آمده بود آنرا تجربه کنند. ما در صورتی کار مسیح را خواهیم فهمید که آنچه را او برای ما انجام داده است شخصاً تجربه کنیم و از آن خود بسازیم. در بخشی که خواهد آمد ما به چگونگی این تجربه و بهره مندی از نجات او خواهیم پرداخت.

(ب) کلام و پیمان و دعا و مصاحبت

وقتی به علائم آشکار این مصاحبت که در نوشته های عهد جدید آمده است توجه کنیم چند علامت مشخص و بارز را مشاهده می کنیم. در شروع بابهای اولیه اعمال رسولان آیه ای آمده است که درباره اولین مسیحیان سخن می گوید. در این آیه علامات مشخصه کلیسا دیده می شود. می فرماید: «در تعلیم رسولان و مشارکت ایشان و شکستن نان و دعاها مواظبت می نمودند» (اعمال ۲: ۴۲).

اولین علامت مصاحبت «تعلیم رسولان» است. از مندرجات تمامی عهد جدید است که به تعلیم رسولان پی می بریم. تعلیم رسولان عبارت بود از عیسی و از آنچه او کرده بود و انجام می داد. منظور عهد جدید از «کلام» غالباً همین است زیرا در واقع اعلان و اعلام آنچه عیسی بود و کرده بود و در حال انجام دادن بود از همان قدرت و قوتی که کلام خدا در تحقق بخشیدن خلقت داشت برخوردار بود (پیدایش ۱: ۱-۳). این کلام نیرومند که عهد جدید از آن سخن می گوید پیوسته در گوش کسانی که برای شنیدنش جمع می شدند طنین می انداخت و اعمال پر قدرتی را که عیسی انجام داده بود از نو بیادشان می آورد و بر قلوبشان نقش می کرد و به یک معنی نیروی آن اعمال را بر وجودشان نافذ می ساخت. آن پیام و یا تعلیم رسولان بمنزله پایه و اساسی بود که زندگی مشترکشان بر آن ساخته می شد.

دومین علامت مصاحبت «شکستن نان» بود. چون عیسی می دانست کلمات به تنهایی کافی نیستند به شاگردانش رسم ساده ضیافت شام خوردن را داده بود. در شب آخر وی نان و شراب معمولی را گرفته و بین شاگردانش تقسیم کرده بود و به ایشان گفته بود «این بدن من است.» و «این پیاله عهد جدید است در خون من.» و به ایشان فرمان داده بود که اینها را بیاد او بجا آورند، و از ایشان خواسته بود که فقط نظاره گر درد و رنج و مشقت او نباشند بلکه (پس از قیام او از مردگان) داخل عالم درد و رنج او شده و شریک آن گردند. تنها او می توانست

می کنم لیکن من نه بعد از این بلکه مسیح در من زندگی می کند» (غلاطیان ۲: ۲۰). در واقع آنها طوری صحبت می کنند که گویی آن مصاحبتی را که بدان متعلقند بطور یقین شخصیت گسترش یافته خود مسیح است چنانکه آنها از او جدا نیستند و بحدی جزو او هستند که او در ایشان است و ایشان در او.

بعلاوه موقعی که از مرگ مسیح و رستاخیز او سخن می گویند آن وقایع را از خود جدا نمی دانند و آنها را حواشی تلقی نمی کنند که به آنها گزارش شده و از زندگی بیگانه است آنان مرگ و قیام او را وقایعی می دانند که خودشان در آنها شراکت داشته اند. پولس می گوید: «با مسیح مصلوب شده ام» (غلاطیان ۲: ۲۰) و باز می گوید: «همه شما که تعمید یافتید در موت او تعمید گرفتید.» (رومیان ۳: ۶) و همچنین «شما با مسیح برخیزانیده شدید.» (کولسیان ۳: ۱) و در حلی دیگری می گوید: «خدا ما را با مسیح برخیزانید و ما را با او در جابه های آسمانی نشانید» (افسیسیان ۲: ۶). این کلمات به هر شکلی که تعبیر شوند بدون شک از سخنان او و سایر نویسندگان عهد جدید چنین برمی آید که آنها خود را به حدی به عیسی وابسته می دانستند که آنچه او انجام داده بود از آن ایشان شده بود به یک معنی وقتی در مسیح بحضور خدا می آمدند در نام او و همچون بخشی از وجود او می آمدند. ایشان از آن مسیح بودند و او از آن ایشان. عدالت ایشان از خودشان نبود بلکه از او بود و حکمت و قدوسیتشان نیز چنین بود (فیلیپیان ۳: ۹) (اول قرنتیان ۳: ۱). هر چیزی که آنها داشتند از او داشتند و حتی وجودشان نیز «در مسیح» بود. لذا به این سوال که آنچه مسیح برای مردمان کرده است چگونه از آن من می شود بطور ساده می توان چنین پاسخ داد. وقتی که من فری از آن اجتماع و آن مصاحبتی که او بجا گذاشت بشوم و باعث گسترش حیات او در جهان بگردم عملش از آن من خواهد شد. چگونه شخص عضو جامعه او می شود؟ آیا تنها با عضویت در کلیسا نجات من تضمین خواهد شد؟ و اگر پاسخ مثبت است این چه رابطه ای می تواند با مرگ مسیح داشته باشد؟ باید با دید دقیقتری به این اجتماع نگاه کنیم.

و دائماً زنده است تا برای ما شفاعت کند. چنین دعایی بر پایه آنچه عیسی کرده و وعده داده بود قرار داشت. دعا قسمتی است از پاسخی که مصاحبت ایمانداران به وجود تقدیم شده او می دهند.

این چهار علامت قابل رؤیت ارتباطی است که از چهار سو پیوسته مصاحبت ایمانداران را به مسیح و کار او پیوند می دهد تا دائماً بوسیله او تازه شده و از نو هدایت گردند. با این اوصاف ما هنوز به اصل مسأله نرسیده ایم زیرا موعظه ممکن است بصورت حرف خالی از محتوی درآید و پیمانها ممکن است بصورت سمبلهای خالی از معنی و یا بشکل افسون کاری کفار درآید و یا مصاحبت ممکن است تبدیل به کلوپ و یا سازمانی بیروح شود و دعاها مبدل به اورادی فاقد حیات بگردد. اینها هیچ یک بخودی خود مشارکت ما را در مسیح تضمین نمی کنند. اینها همه جسم است و جسم بدون روح مرده است. «روح است که زنده می کند» (یوحنا ۶:۶۳). اتحاد ایماندار با مسیح عمل روح است و عمل روح این است که این وسایل قابل رؤیت را که مسیح به قوم خودش داده است زنده می کند و بکار می گیرد.

(ج) کار روح القدس

در عهد عتیق می خوانیم که عطای روح القدس بجهت نیازهای خاص و در زمانهای خاص به اشخاصی بخشیده می شد. اما نازل شدن روح القدس بر همه مردم چیزی بود که می بایستی در «روزهای آخر» منتظر بود (یوئیل ۲:۲۸). تنها در عیسی که پسر محبوب بود روح القدس بطور کامل و مدام نازل شد و ساکن گردید. عیسی در طی خدمت خویش راجع به روح القدس زیاد صحبت نکرد. دلیل آن هم بوسیله یوحنا بیان شده است: «روح القدس عطا نشده بود زیرا عیسی هنوز جلال نیافته بود» (یوحنا ۷:۳۹). روح القدس در صورتی عطا می شد که عیسی کار مصالحه بخش خود را به کمال رسانیده باشد و فدیة را آماده کرده و

آن تقدیمی کاملی را که می بایست به پدر تقدیم کنند بجای ایشان تقدیم نماید ولی تقدیم شدن او می باید این نتیجه را داشته باشد که آنان نیز بوسیله او خود را در توبه و اطاعت کامل به پدر تقدیم کنند. این رسم ساده که جنبه پیمانی داشت علامت و وسیله چنین تقدیمی بود. بزبان پولس این عمل «مشارکت در بدن و خون مسیح» بود. (اول قرنتیان ۱۰:۱۶) به همانگونه که وی این پیمان را بدیشان داد تا مصاحبتشان را پیوسته با او تقویت بخشد، تعمید را نیز به ایشان داد تا علامت و وسیله و مهری باشد بر یکی شدنشان با او. پیمان تعمید آنها را در مرگ و قیامت که برای مردمان انجام گرفته بود متحد می ساخت. همانطور که او تعمید توبه بجهت گناهان را پذیرفت و خود را با مردم متحد کرد و زحمت صلیب را قبول کرد کسانی را که به او ایمان آوردند دعوت کرد تا در او تعمید بگیرند تا نه فقط علامت پاک شدن از گناه باشد بلکه از آن پس نشانه و وسیله اتحاد با او باشد یعنی یکی شدن با مرگ و رستاخیز او برای مردمان.

سومین علامت «مشارکت» بود. این مشارکت نه فقط بوسیله کلام و پیمانها بلکه کیفیت جدیدی از مصاحبت بود که در آن هر یک دیگری را پیوسته در محبت می ساخت و عیسی خدمت خویش را در جهت مصالحه دادن مردم با خدا بوسیله آن مصاحبت در جهان ادامه می داد. آن اقتداری را که در جهت بخشش گناهان به هنگام خدمت خویش بکار می برد اکنون در حیات مصاحبتی که بدور او و عمل فدیة او جمع شده بود تحقق می یافت و بوسیله آن مشارکت انجام می گرفت. بخاطر آنکه در مرگ او گناه دآوری شده و بخشیده شده بود امکان آن مصاحبتی بوجود آمده بود که آنانی که به آن تعلق داشتند از واقعیت گناه نه طفره می رفتند و نه با روحیه عادل نمایی دیگران را محکوم می کردند بلکه همدیگر را متقابلاً می بخشیدند.

چهارمین علامت «دعا» بود. دعا از این اعتماد ناشی می شد که دعا کننده می دانست عیسی که کاهن اعظم ماست از طرف ما وارد مکان مقدس شده است

که ما را با مسیح متحد می گرداند. و اگر از جنبه انسانی نگاه کنیم جواب این است که ایمان است که ما را با مسیح متحد می سازد. پس این ایمان چیست؟

(د) ایمان

در این بخش کوشیده ایم بفهمیم که وقتی عیسی مصلوب شد چه اتفاقی افتاد. وقتی مفهوم مرگ عیسی را دانستیم چه تحولی در ما پیدا می شود؟ ابتدا به این واقعیت پی می بریم که گناهان چقدر عظیم و وحشتناک است. وقتی ما و تمام نسل بشر در مقابل مسیح مصلوب قرار می گیریم به گناه خیانت علیه خدا ملزم می شویم. جدا از مسیح نمی توانیم گناهانمان را در تمامی ابعاد آن بشناسیم. ما برای خود بهانه می تراشیم، خود را با دیگران مقایسه می کنیم و خود را فریب داده می گوئیم: گر چه کامل نیستیم ولی از بعضیها بهتریم! تنها در برابر صلیب مسیح متوجه می شویم گناه ما چیست و گناهکار بودن ما برای خدا به چه بهایی تمام می شود.

دوم اینکه در برابر صلیب مسیح است که به عمق بی پایان محبت خدا پی می بریم و می دانیم که گناه ما ضدیت و مخالفت ورزیدن با خدا بوده است. چون خدا قدوس است گناه را مجازات می کند و سرسختانه به شرارت حمله ور شده و با آن مقاومت می کند. او مزد گناه را موت مقرر کرده است. ولی بخاطر محبتی که نسبت به ما گناهکاران دارد او از آسمان بزمین آمده است تا بار گناه را بر خود حمل کند و مزد گناه را بر خود بگیرد و زحمت و مکافات ترسناک گناه را خود متحمل بشود. اوج کار مصالحه بخش او را می توان در این کلمات دید. «خدای من، خدای من، چرا مرا واگذاری؟» در چنین وضع است که می بینیم آن قدوس خدا چگونه بخاطر انسان از خدا محروم مانده است. درست در همان موقعی که وی خود را با گناهکاران کاملاً یکی ساخت و بین دو گناهکار قرار گرفت و مانند جنایتکاری با مرگ شرم آور جان می داد و در درون روح خود آن

آن قربانی را گذرانیده باشد که مردم بتوانند بوسیله آن بحضور خدای قدوس بیایند. اتحاد بین خدا و انسان در صورتی میسر می بود که او اینها را انجام داده باشد. بدون اینها انسان نمی توانست از روح خدا نصیب بیابد.

در نوشته های عهد جدید آمده است که روح القدس موقعی به شاگردان بخشیده شد که عیسی کار خود را در جهان به پایان برد و شاگردانش را از حقیقت رستاخیز خود از مردگان مطمئن ساخت و آنها را با مفهوم مرگ خود آشنا کرد و به آن معتقد نمود. پس از آنکه وی خود را از محدوده دید و لمس آنان بیرون آورد و شاگردان زمان کوتاهی با جدیت به دعا مشغول شدند و با یکدیگر مصاحبت داشتند آن بخشش را یافتند. از روز نزول روح القدس بعد همان روح که در عیسی فعال بود در ایشان نیز فعالیت داشت. بوسیله همان روح قدرت یافتند همان کارهای عظیمی را که عیسی کرده بود ایشان نیز بکنند و بشارت ملکوت خدا را با شهادت به مردم موعظه نمایند. افزون بر این چون همگی از همان روح نصیب یافته بودند مانند اعضای یک بدن بهم پیوند یافته بودند. حیات آنان حیاتی بود برای عموم و نصیب ایشان از روح القدس یک نصیب مشترک بود. آنان در مسیح بودند و اعضای بدن او بحساب می آمدند.

چیزی که ایمانداران را با مسیح متحد می سازد و ایشان را در آنچه او کرده است سهیم می کند همین عطیه ماوراء طبیعی روح القدس است. این حقایق چیزی نیست که بتوان با گفتن، حق مطلب را ادا کنیم چونکه ما اینها را از خارج بررسی کرده و توضیح داده ایم. ما شاگردان اولیه و مسیحیان عهد جدید را طوری در نظر گرفته ایم که گویا خودمان فقط ناظرانی بوده ایم. اما این چیزها را نمی توانیم بفهمیم مگر آنکه آنها را از داخل نگاه کنیم. برای اینکار می باید راجع به ایمان صحبت کنیم. چه چیز است که ما را با مسیح متحد می کند و آنچه را او برای ما انجام داده است نصیب ما می گرداند؟ این سوال را از دو طریق می توان پاسخ گفت. اگر از جنبه خدایی به آن نگاه کنیم پاسخ این است که روح القدس است

مسیح ببار می نشیند. ایمان بمعنی تسلیم شدن اراده من به اراده اوست، زیرا تنها او قادر است که اراده مرا آزاد کند.

ایمان همان تسلیم شدن و همان آمین گفتن است و آن هم کار روح القدس است. این را نمی توانیم از هم جدا کنیم. وقتی از سوی خدا به آن نگاه کنیم ایمان کار روح القدس است و چون از سوی انسان به آن نگاه کنیم ایمان است. حتی چنین ایمانی هم کار خودم نیست بلکه کاری است که روح القدس در قلب من انجام می دهد. فقط اراده خداست که می تواند اراده لجوج و باغی مرا به تسلیم وابدارد. بنابراین باید گفت که ایمان کار روح القدس است، اما در عین حال می باید بگوییم که بوسیله ایمان آوردن بکار مسیح است که ما روح القدس را می یابیم. هنگامی که صلیب مسیح خودکفایتی ما را در هم فرومی ریزد و غرورمان را بخاک می کشد و به نیروی محبت خود دوباره ما را از خاک برمی افرازد و تنها موقعی که این تحقق بیابد روح خدا می تواند در روحهای ما جریان پیدا کند و ما را زیر فرمان و هدایت خویش درآورد. تا مادامی که حصار خود کافی بودن و خود عادل بودن برپا باشد روح القدس خدا نمی تواند در ما جریان پیدا کند.

بنابراین باید ایمان و روح القدس را همیشه با هم در نظر داشت و بوسیله کار مسیح بر روی صلیب است که هر دو فعال می گردند. روح القدس دلهای ما را متقاعد می کند که مسیح برای ما چه کرده است و پاسخ به عمل اوست که ایمان را در ما برمی انگیزد. این ایمان همان آمینی است که روح ما در قبال داوری و رحمت خدا به او می گوید. این پاسخ فروتنانه، روح ما را در موقعیتی قرار می دهد که جریان حیات بخش روح القدس بتواند تمامی روح ما را دربربگیرد. روح القدس ایمان را می آفریند و ایمان روح القدس را دریافت می کند. اما همه اینها بوسیله آن کاری که مسیح بر جلجتا به انجام رسانیده امکان پذیر شده است. روح القدس است که دلهای ما را نسبت به آن کاری که مسیح کرده است

فاصله ای را احساس می نمود که گناهکاران را از خدا جدا می کند. وی خود را در آن سوی خندقی که ما فرار داشتیم قرار داد و با خطاکاران محسوب شد و به گونه ای متحمل مصیبت جدایی از خدا شد که هیچ انسان گناهکاری هرگز قادر به تحمل آن نمی باشد.

وقتی این چیزها را می بینیم و می فهمیم آنوقت هم داوری خدا را خواهیم فهمید و هم رحمت او را. ما از یکسو بخاک فرو کشیده می شویم و از سوی دیگر رفیع شده و تسلّی می یابیم.

وقتی به وحشت گناه خود پی بردیم و بما ثابت شد که گناه ما چه تاثیری بر قلب پر محبت خدا دارد آنگاه فریاد می زنیم: وه که برای خدا چقدر تنفر انگیز هستیم و به یقین می دانیم که فقط شایسته مرگ هستیم. در عین حال وقتی می بینیم خدا آن همه مصیبت و رسوایی را با میل و عمدتاً بخاطر ما متحمل می شود و در آن سوی خندقی که ما را از او جدا کرده قرار دارد و ترجیح می دهد که از پدر جدا و محروم بماند اما از ما جدا نشود در کمال حیرت از ته دل فریاد برمی آوریم: وه که خدا برای من چقدر ارزش فائل است! و می دانیم کسی که این کار را بخاطر من کرده است یقیناً اجازه نخواهد داد که من نابود شوم. این معرفت و اعتراف دوگانه را مرگ مسیح برای ما حاصل کرده است. واقعیت امر این بوده که من اراده کنم و تصمیم بگیرم مسیح را بعنوان نجات دهنده خود انتخاب کنم بلکه اینکه مسیح با داوری و با رحمت عجیب خود مرا دربرگرفته و واداشته است تا با شرمساری و با تشکری حیرت انگیز فریاد بزنم که ای خداوند، من خیانتکاری هستم شایسته مرگ. خداوندا تو بخاطر من مردی و من برای ابد از آن تو هستم. این ایمان تماماً حاصل آن کاری است که ابتدا خدا برای من کرده است. این ایمان از آغاز ناشی از اراده من نیست زیرا اراده من فاسد است و پیوسته بدنبال آن است که چیزی را نه برای جلال خدا بلکه برای خود بخواهد. به بیان دیگر ایمان آن آمینی است که بخاطر این عمل پر عظمت

می کند» (غلاطیان ۲: ۲۰). صلیب جایی است که مردم در آن می میرند و دوباره زنده می شوند.

در بسیاری از قسمت‌های عهد جدید این تجربه بی نهایت عجیب بعنوان از نو مولود شدن معرفی شده است. برای همین است که پطرس مسیحیان را افرادی می داند که «بوسیله کلام خدا از نو مولود شده اند نه از تخم فانی بلکه از غیرفانی» (اول پطرس ۱: ۲۳). خداوند ما عیسی نیز به نیکودیوس می گوید هیچکس نمی تواند ملکوت خدا را ببیند مگر آنکه از نو مولود شود و در موارد دیگر بارها تکرار می کند که لازمست شخص مانند بچه کوچک بشود. در باب اول انجیل یوحنا این قسمت بسیار مهم دیده می شود که «آنانی که او را بپذیرفتند به ایشان قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بلکه از خدا تولد یافتند» (یوحنا ۱۲-۱۳). در گفتگوی نیکودیوس نیز مقایسه ای بین تولد جدید و تولد بر حسب جسم مطرح شده است (یوحنا ۳: ۶). تولد بر حسب جسم همان تولد طبیعی و معمولی است. با چنین تولدی زندگی معمولی تحت شرایط گناه که در بخش دوم از آن صحبت شد آغاز می شود. حیات تازه آن نوع زندگی است که روح القدس در کسی که به مسیح ایمان می آورد شروع می کند. تنها این زندگی است که می تواند آن ثمری را که خدا می خواهد ببار آورد. همچنانکه عیسی نیز می گوید: «درخت خوب نمی تواند میوه بد آورد و نه درخت بد می تواند میوه نیکو آورد» (متی ۷: ۱۸). بوسیله ایجاد شدن طبیعتی نو در ماست که می توانیم آنچه را منظور نظر خداست بجا بیاوریم. این حیات نو بوسیله مرگ مسیح امکان پذیر می گردد. قبلاً توجه کرده ایم که این حیات نو چگونه آغاز می شود. وقتی روح القدس در زندگی و کلام و پیمانها و دعا‌های کلیسا فعال گردید اهمیت مرگ مسیح بر ما آشکار می شود و بر دل ما می نشیند و با ایمان پذیرفته می گردد و ذهن و فکر نو در ما تشکیل می شود. طبیعت

متنن و متقاعد می کند و این یقین و اطمینان بوسیله شنیدن موعظه کلام انجیل و بوسیله برگزاری پیمانهای تعمید و عشاء که مسیح آنها را مقرر کرده است و توسط مصاحبت داشتن با قوم او و دعا‌هایی که بنام او تقدیم می کنند میسر می شود.

بوسیله این رشته های بهم پیوسته و مستحکم است که مسیح ما را با خود متحد می گرداند و ما را در آن کاری که کرده است مشارکت می بخشد. هر یک قویاً بدیگری نزدیک و وابسته است. هنگامی که واقعیت مصلوب شدنش را با شنیدن کلام و مشارکت جستن در پیمانها درک کردیم ایمان به مسیح بوسیله روح القدس در ما تولید می شود. حیات مصاحبت قوم او که از روز پنطیکاست آغاز شده و تا بازگشت او ادامه خواهد یافت به تعلیم رسولان و مصاحبت ایشان و پاره کردن نان و دعا کردن وابسته می باشد. اما همه اینها حیات باطن خود را مدیون کار زندگی بخش روح القدس می باشند و وسایلی می گردند تا ما را بوسیله ایمان با مسیح متحد سازند. روح القدس که در این مصاحبت پیوسته و از طریق وسایل گوناگون فیض به این مصاحبت داده شده است کار می کند هم ایمان را می آفریند و هم بوسیله ایمان شناخته و دریافت می شود. پس بوسیله ایمان و ماندن در کلیسا و در روح القدس است که ما وارثین مسیح شده ایم و در او مشارکت یافته ایم.

(ه) حیات تازه یافتن

موقعی که معنی صلیب مسیح را شرح می دادیم گفتیم که با درک صلیب او چه تحولی در ما بوجود می آید. این تحول را با عباراتی مانند «فرو ریخته شدن و ساخته شدن» و «مردن و برخاستن» مشخص کردیم. صلیب فرمان مرگ است که خدا بر گناه انسان صادر می کند و در عین حال بخشش حیات نوین به انسان است. در پیشگاه صلیب شخصی مثل پولس در موقعیتی قرار می گیرد که می گوید: «من مردم، اما زندگی می کنم، لیکن نه من بلکه مسیح در من زندگی

هرگز بدرستی نمی توانیم بفهمیم که کار احیا شدن ما چگونه تحقق می یابد، اما وظیفه ما این است که سعی کنیم بیشتر آن را بفهمیم و خود را آگاهانه به روح تسلیم کنیم و بگذاریم که آن حیات جدیدی که بما بخشیده است بقامت پری مسیح برسد.

همچنین مهم است که به خاطر داشته باشیم که هر چند حیات مسیحی زائیده تولد تازه است لیکن انسان کهنه هنوز در ما وجود دارد. آن انسانیت کهنه ای که در صلیب داوری و محکوم شد هنوز وجود دارد و می باید هر روزه آن را کشت. تا هنگامی که مسیح بازگشت کند حیات تازه هنوز در ما کامل نشده و کاملاً بر ما حاکم نگردیده است. لذا برای مسیحی هر روز جنگی وجود دارد که بین انسانیت کهنه و انسانیت جدید او و بین جسم و روح او درمی گیرد. هر چند کهنه را بیرون کرده و تازه را پوشیده ایم باز می بایستی هر روز این کار را از نو انجام بدهیم. حضرت پولس این را برای ما کاملاً روشن کرده است (کولسیان ۳: ۱-۱۷). آنجا که پولس از جنگ میان جسم و روح سخن می گوید مقصودش نزاع بین فکر و بدن نیست بلکه منظورش جنگی است که بین انسانیت کهنه در طبیعت معمولی بشری که زائیده جسم است و در صلیب محکوم گردیده است از یک سو و انسانیت جدیدی که روح القدس در ما ایجاد کرده و بوسیله محبت مسیح آفریده شده است از سوی دیگر در گرفته است.

این جنگ بسیار دردناک می باشد. ما اغلب آرزو می کنیم که ایکاش این جنگ پایان می گرفت و در عجبیم که چرا انسانیت کهنه در ما ادامه می یابد و ما را دچار زحمت می کند. جوابش این است که خدا ما را عمداً در دستة حیات با سایر مردم بسته است تا همان طبیعت معمولی را با آنها داشته باشیم زیرا می خواهد که قدرت رهاننده مسیح کارش را در سرتاسر جهان و در همه مردم انجام بدهد. او می خواهد تمام جهان را نجات بدهد. بنابراین او ما را از جهان بیرون نمی برد و از آن جدا نمی کند بلکه ما را در جهان نگاه می دارد تا جنگ

معمول ما در زیر محکومیت مرگ قرار می گیریم اما مرگ پایان نیست زیرا مسیح مرد تا من زیست کنم و مرگ او که برای من بود حیات تازه ای را در من ایجاد می کند، حیاتی که در مسیح و برای او زیست می شود. از این حیات تازه است که اعمال نیک در زندگی مسیحی سرچشمه می گیرد. این اعمال از دلی تازه و اراده ای جدید که توسط محبت خدا در مسیح آفریده می شود ناشی می گردد. اعمال نیکو پاسخ ستایش آمیزی است که به محبت بی پایان او داده می شود. آن اعمال از آنجهت میوه نیکوست زیرا که از درخت جدید و خوب یعنی خود عیسی که تاک حقیقی است نشأت می گیرد.

در اینجا لازم است مطلب مهمی را در رابطه با آنچه گفته شد توضیح دهیم. ما درباره تجربه مردانی مانند پولس صحبت کرده ایم که کاملاً آگاهانه بوده است و برای آنکه مفهوم حیات تازه را به درستی بفهمیم لازم است موضوع را از این طریق بررسی کنیم. ولی باید متوجه بود که کار احیاسازی و تازه کننده روح القدس بسیار عظیم تر و اسرار انگیزتر از آن است که بتوان کاملاً فهمید و یا اظهار کرد. حتی بزرگترین مسیحی نمی تواند کاری را که روح القدس در او کرده و صورت حقیقی خدا را در او آفریده است و او را در عیسی مسیح، فرزند خدا ساخته است کاملاً آگاهانه تجربه کند و یا شرح دهد. کوشش ما پیوسته باید این باشد، تا جایی که ممکن است حیات تازه را کاملاً تجربه کنیم و آن را بفهمیم اما کاری را که روح القدس و توسط کلام و پیمانها و بوسیله دعاها و مصاحبت کلیسا انجام می دهد تابع و محدود به درک و فهم ما نیست بلکه فراتر از آنست. سنت تعمید دادن اطفال یادآور دائمی همین واقعیت است. کار خدای روح القدس در اینکه ما را فرزندان خدا می سازد و از نو خلق می کند حتی پیش از آنکه نسبت به آن آگاهی داشته باشیم آغاز می شود. مسیحیان در مورد ماهیت تعمید با یکدیگر توافق ندارند و نمی توانند مشخص کنند که تعمید تا بکجا اعلان شدن تولد جدید است و تا بکجا وسیله ای است که روح القدس در ما کار می کند. ما

نتایج گناه را بخاطر ما بر عهده خود گرفته و بر وجود خود پذیرفته است. و هنگامی که انسان بوسیله عمل روح القدس این را فهمید و به آن ایمان آورد متوجه می شود که خودش هم داوری گشته و هم بخشیده شده است. او می داند که خودش هم هدف شایسته داوری خداست و هم هدف محبت اوست. به بیان دیگر در قلب انسان انعکاسی از قلب مسیح یافت می شود. یعنی هم داوری عادلانه خدا را بر گناهی می پذیرد و خود را بداوری او تسلیم می کند و هم خودش را به محبت خدا می سپارد. فقط بوسیله رنجهای مسیح بیگناه است که گناهکار می تواند ماهیت گناهی را بشناسد و داوری خدا را بر آن بپذیرد و همان رنجهاست که او را قادر می سازد خود را تماماً به محبت خدا بسپارد، زیرا می بیند در پس غضب خدا محبت خدا قرار دارد که تا آخرین حد پیش می رود تا گناهکار را برهاند. کسی که توسط عمل روح القدس این را بفهمد به آن ایمان بیاورد رابطه درستی با خدا پیدا می کند. وی همان بینش و ذهنی را نسبت به خدا پیدا می کند که مسیح نسبت به او داشت. ذهن و فکر مسیح در او شکل می گیرد و ظاهر می شود. همانگونه که مسیح خود را در حضور پدر در مقام گناهکاران قرار داد گناهکار نیز با درک آنچه او کرده است و ایمان به کار او متوجه می شود که دیدش نسبت به پدر با دید مسیح هماهنگی دارد. گناهکار با دید توبه و با فروتنی و محبت نسبت به پدر می نگرند. این ایمان و اطاعت و این نگرش محبت آمیز نسبت به خدا است که عدالت نامیده می شود. تنها عدالت حقیقی همین عدالت است. عدالت حقیقی چیزی نیست که بتوانم جدا از خدا بدست آورم. آن عدالتی را که جدا از خدا حاصل کنم خود عادل نمایی است که در واقع همان اصل و ماهیت گناه است. عدالت حقیقی رابطه اعتمادی است که سرشار از محبت و از اطاعت خدا باشد. در شروع مطالعه خود دیدیم که ریشه گناه بی اعتمادی و بی ایمانی است. حال باید بگوییم که اصل عدالت ایمان است. مسیح با مرگ خود این امکان را بوجود آورده است که گناهکاران این دید

نیکیوی ایمان را ادامه دهیم، جنگی که بطور اصولی در درون ما انجام می شود تا هر روزه انسانیت کهنه را بیرون کنیم و تازه را بپوشیم و هر روزه در برابر صلیب قرار بگیریم و انسانیت کهنه را مصلوب کنیم تا آنکه انسانیت جدید در محبت و سپاسگذاری روزانه در ما مولود شود و در روح القدس اعمال محبت را بیاد بیاوریم.

(و) عادل شدن

گناه مساله ای است که با آن سخن را آغاز کردیم و مساله ای است که خدا می باید با آن روبرو شود تا نجات را میسر گرداند. گناه به این معنی است که انسان از سرچشمه حقیقی حیات خود که در خداست بریده شده است. بعوض اینکه انسان خدا را دوست داشته باشد و محبت کند و به او اعتماد کرده او را اطاعت نماید، خود را دوست می دارد و بخدا اعتماد ندارد و می کوشد خودمختار و آقای خود باشد. دیدیم که انسان نمی تواند خود را از این وضعیت برهاند. اراده او کاملاً فاسد شده است. حتی موقعی که بدنبال نجات است آنرا برای خودش می خواهد و یا وقتی که می خواهد عادل باشد به عدالتی می رسد که خودخواهانه است و او را از محبت کردن خدا و انسان باز می دارد. خدا نمی تواند مساله را به این شکل حل کند که گناه را طوری تلقی کند که گویی اصولاً وجود نداشته است. اگر خدا با گناه ضدیت نکند و در مقابل آن نایستد و آنرا مکافات ندهد جهان مبدل به جهنم خواهد شد. اما ممکن نیست با مجازات کردن گناه و با غضبی که خدا در مقابل آن می ایستد تا آن را مکافات بدهد نجات حاصل شود.

دیدیم که عیسی با اقدام نیرومند مرگ خود بر روی صلیب داوری خدا را بر گناه و رحمت او را بر گناهکار یکجا مکشوف می کند. او هم ماهیت وحشتبار گناه و عواقب مصیبت بار آنرا ظاهر می کند و هم نشان می دهد که خدا عواقب و

را در آغوش رحمت و محبت خدا ببیند. عیسی می‌فرماید: «وی آمرزیده شده بخانه بازگشت.» منظور این نیست که او ناگهان به یک فریسی مبدل شد بلکه معنیش این است که او با خدا رابطه‌ی دوستی برقرار کرد.

حکایت دیگر عیسی مشهورتر از این یکی است. ما معمولاً آن را مثل «پسر گمشده» می‌نامیم. اما صحیح‌ترین عنوانی که می‌توان به آن داد «مثل دو پسران» است. اگر این مثل را بطور کامل مطالعه کنید خواهید دید که عیسی به این سبب آنرا بیان فرمود که فریسیان درباره‌ی او همه‌چیز می‌گفتند که او با گناهکاران در ارتباط است و با آنها نشست و برخاست می‌کند (لوقا ۱۵: ۱-۲). پسر بزرگتر هرگز خانه را ترک نکرد و خلاف دستورهای پدر عمل ننمود (لوقا ۱۵: ۲۹) اما در پایان مثل او را می‌بینیم که بنا به اراده و تصمیم خود از منزل پدر خارج شده است. پدرش بسوی او رفت و به او التماس کرد که به خانه داخل شود ولی او از داخل شدن سر باز زد. وی در این تصور بود که موقعیتی را که در خانه پدر دارد حق اوست. او خیال می‌کرد که موقعیت فرزندی را بخاطر کارهایی که در خانه انجام داده است بدست آورده است. بنابراین وقتی که پسر بدکار بمنزل برگشت نمی‌توانست در شادی پدر شرکت بجوید. پسر کوچکتر بطور شرم‌آوری نام پدر را خراب کرده بود و آبروی او را ریخته، اموالش را به باد داده بود. او می‌دانست که حق او نیست که در خانه پدر بماند. او هیچگونه ادعایی برای خود قائل نبود. او خود را کاملاً به آغوش محبت پدر انداخت و در همان حال بود که او بعنوان فرزند محبوب پذیرفته شد و انگشتر و ردا به او داده شد و گوساله‌ی پرواری بخاطرش ذبح گردید. در پایان مثل، عیسی این تصویر فراموش نشدنی را در ذهن ما بجا می‌گذارد که پسر جوانتری که هیچ لیاقت و ادعایی نداشت در خانه پدر باقی ماند و محبت و شادی پدر او را فراگرفت در حالیکه پسر بزرگتر که تصور می‌کرد همه چیز حق اوست بیرون خانه باقیماند در حالیکه پدر به او التماس می‌کرد که بخانه داخل شود. این تصویری است از آن

را نسبت به خدا پیدا کنند که مرگ مسیح مرگی است برای گناهکاران و در اتحاد با گناهکاران و بجای گناهکاران. همین دید و فکر است که عدالت واقعی است. این همان «عدالتی» است که پولس آنرا «از خدا بوسیله ایمان» می‌نامد. (فیلیپیان ۳: ۹)

در رساله‌های پولس خصوصاً رسالات او به رومیان و غلاطیان و رساله‌های دیگر او بخش زیادی به توضیح و تشریح این «عدالتی که از خدا برایمان است» اختصاص یافته است و بین «عدالتی که از ایمان است» و «عدالتی که از شریعت است» مقایسه شده است. اما همین اختلاف بین دو گونه عدالت بزبان ساده‌تر در دو فقره از مثل‌های عیسی نیز تصویر شده است. در یکی از مثل‌ها، عیسی دو نفر را در نظر می‌گیرد که برای عبادت بسوی معبد می‌روند (لوقا ۱۸: ۹-۱۴) یکی که فریسی است خدا را بجهت اعمال نیکوی خود شکر می‌گوید و دیگری که باجگیر است با احساس شرمساری بدرگاه معبد می‌ایستد و می‌گوید: «خدایا بر من گناهکار ترحم فرما.» عیسی می‌فرماید که خدا این باجگیر را آمرزید و بعنوان شخص عادل پذیرفت نه فریسی را. اگر عدالت را چیزی بدانیم که ما دارای آن هستیم در آن صورت می‌باید فریسی را عادلتر از باجگیر بشماریم. فریسی با فهرستی که از کارهای نیک خود ارائه می‌دهد می‌خواهد همین ادعا را ثابت کند که عادلتر از باجگیر است. ولی عدالت فریسی عدالت راستین نیست زیرا بر خودش تکیه دارد نه بر خدا، بنابراین عدالت او محبت خالی است. عدالتی که تکیه بر خود دارد در واقع همان اصل و جوهر گناه است. یعنی همان تلاش مذبوحانه انسان است که می‌خواهد مانند خدا بشود. (پیدایش ۳: ۵) همین نوع عدالت بود که فریسیان و سایر روسای مذهبی زمان عیسی را واداشت تا مصلوب کردن عیسی را رهبری کنند. شاید باجگیر بسیاری از فرامین ده احکام را شکسته و تقصیرکار بود. وی حتی جرأت این را نداشت که سر خود را به آسمان بلند کند. تنها کاری که می‌توانست بکند این بود که خود

فوق العاده لغزش دهنده بود وقتی می شنیدند که مسیحیان در موعظه های خود می گفتند: «خدا بیدینان را عادل می شمارد.» (رومیان ۴:۵) اما قلب انجیل درست همین واقعیت است که بیدینان عادل شمرده می شوند. عیسی فرمود: «نیامده ام تا عادلان را بلکه تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم.» (متی ۹:۱۳) هر یهودی جدی تلاش فراوان می کرد شریعت خدا را نگاه دارد تا در آن روز (روز بازپسین) عادل بحساب آید، یعنی بوسیله خدای داور اعلان شود که او در راه راستین است. انجیل کاملاً بخلاف این انتظار است. می گوید: «عادلی نیست، یکی هم نی.» همه گناه کرده اند و مقصرند. اما هنگامی که داور عادل بجهت داوری آمد خودش در جای گناهکاران قرار گرفت تا آنکه گناهکاران در مقام راستین قرار گیرند. ما قبلاً دیده ایم که این امر چگونه انجام شده است. وقتی شخص آنچه را عیسی برایش کرده می فهمد و به آن ایمان می آورد فکر و ذهن و دید جدیدی در او بوجود می آید. او بخود می آید و حقیقت را می شناسد و به گناه خود پی می برد و آن را چنانکه هست می شناسد و کاملاً به رحمت خدا تکیه می کند. او فوراً با خدا آشتی داده می شود و رابطه اش با خدا راست می گردد. وی مانند پسر گمشده فوراً در آغوش پدر فرار می گیرد و به او امتیازات فرزندى بخشیده می شود. او ابتدا در شرایط آزمایش قرار داده نمی شود تا پس از گذشت زمانی معلوم شود که در موقعیت جدیدش باقی می ماند یا شکست می خورد. او همانگونه که هست پذیرفته می شود. در عهد جدید معنی «عادل شدن» به این معنی آمده است. در طبیعت و ماهیت و طینت پسر گمشده ناگهان تغییری پیدا نشد. او هنوز همان شخص قدیمی بود. اما او با پدر در یک رابطه تازه ای قرار گرفت. او عضو خانواده پدر شد و با او در یک مصاحبت صمیمانه و پر محبت زیست.

اعمال نیک مسیحی حاصلی است که از این رفتار خدا ناشی می شود. خدا

دو نوع عدالتی که پولس بکی را «عدالت خدا بوسیله ایمان» نام می گذارد و دیگری را «عدالتی که بوسیله شریعت است.» یکی عدالت ایمان است که تماماً هدیه و بخشش خداست و دیگری عدالت مبتنی بر خود که شخص می کوشد آنرا نصیب خود کند و از آن خود بسازد. عدالت اول ما را بحضور خدا می آورد و عدالت دوم ما را از حضور او بیرون می راند. چیزی که پولس بارها در رسالات خود می گوید این است که شما می باید بین این دو نوع عدالت یکی را انتخاب کنید زیرا ممکن نیست که هر دو را با هم داشته باشید. شما نمی توانید هم نوکر باشید و هم فرزند. نمی توانید هم خود را نسبت به لطف خدا محق بدانید و مانند کارگری مستحق مزد بشناسید و در عین حال بعنوان فرزند در منزل پدر از محبت او برخوردار بشوید. اگر می خواهید با تلاش خود عادل شوید و عدالتی را که از راه شریعت است بدست بیاورید پس در واقع از عدالت خدا که بوسیله فیض عطا می شود بیگانه اید و از آن منقطع می باشید.

دینداران یهود قرنها برای روزی دعا کرده بودند تا عدالت خدا آشکار بشود. آنها هر چند جهان را پر از شرارت می دیدند و شریبران را موفق و نیکان را پر رنج و مصیبت می یافتند به این اعتقاد بودند که خدای عادل در آسمان است و بدون تردید خواهد آمد تا جهان را داوری کند. کسانی که با وفاداری احکام خدا را نگاه داشته اند در روز داوری عادل خوانده خواهند شد و کسانی که آنها را زیر پا گذاشته اند محکوم اعلام خواهند شد.

معنی صحیح کلمه عادل همین است. عادل ضد کلمه «محکوم» است. عدالت نه پیامد یک تغییر باطنی است و نه معنیش این است که شخص قبلاً شربر و بد بوده و حال شخص خوبی شده است. عدالت آن حکمی است که داور اعلان می کند و مشخص می سازد که شخص در راستی است.

از دیدگاه یهود همچنانکه دیدگاه جوامع دیگر نیز می باشد داور عادل کسی است که عادل را تبرئه می نماید و بیدین را محکوم اعلان می کند. برای یهودیان

عمل محبت زن گناهکار و بخشوده ای بود که نسبت به نجات دهنده اش ابراز می کرد. این است جوهر حقیقی تمام اعمال نیکو. اعمال نیکو محبتی است که از قلبی دوست دارنده لبریز می شود. اعمال نیکو محبتی است آزاد و اصیل و بدون چشم داشت.

بنابراین در زندگی مسیحی مطلقاً جایی برای ایده ثواب وجود ندارد. بخاطر اعمال نیک ما نیست که خدا ما را می پذیرد. هیچ ممکن نیست که ما لطف خدا را بسوی خود جلب کنیم. حتی اگر کمی از این فکر هم در ما باشد ما خود را با برادر بزرگتر، بیرون خانه پیدا خواهیم کرد و مانند او جشن و شادی آسمانی را که برای برادر کوچکتر ترتیب یافته بود ناخوش آیند خواهیم یافت. بزرگترین قدیسین نمی توانند خودشان جایی را در خانه خدا برای خود مهیا سازند. تنها بخاطر فیض اوست که ما در خانه او هستیم. هنگامی که آن فکر تازه ای را که توسط مرگ مسیح آفریده شده است حاصل کنیم آنگاه می توانیم به خانه پدر در آئیم. فکر مسیح موقعی در ما پیدا می شود که بدانیم چقدر در نظر خدا نفرت انگیز می باشیم و در عین حال چقدر ارزشمند هستیم.

(ز) ترقی یافتن در قدوسیت

موقعی که پسر گمشده به خانه پدر بازمی گردد هنوز ناهنجاریهای فقر را با خود به همراه دارد. بدین معنی که بدنش بعلت زندگانی شرارت بار مملو از بیماریهاست و از فرط گرسنگی پوست و استخوان شده است. ذهنش بوسیله افکار زشت که سالها مغزش را پر کرده و بخود مشغول کرده، آلوده شده است. عادات زندگی و سخنگویی او همانهایی است که در دیار بعید از یاران شیرینش آموخته است. پدر صبر نمی کند که این چیزها از زندگیش زدوده شود و سپس او را بپذیرد بلکه به مجرد دیدن پسر بسوی او دویده و همانگونه که هست او را در

گناهکار را در آغوش خود می گیرد و او را می پذیرد و محبت اوست که او را برای انجام کارهای نیک آزاد می کند. بخاطر اعمال نیک مسیحی نیست که خدا حیات جاودانی را بعنوان یک پاداش به او می بخشد. نظریه ثواب کردن و توجه خدا را بسوی خود جلب نمودن از انگیزه های زندگی فریسی است و چون چنین زندگی بر اساس خودخواهی استوار است لاجرم خالی از محبت نیز می باشد. زندگی مسیحی عکس این جریان است. کارهای نیک به این علت از مسیحی سر می زند چونکه حیات جاودانی به او بخشیده شده است. او در حالی به خانه خدا راه یافته است که شایستگی آن را نداشته است. او تنها شایسته خجالت و رسوایی و رد شدن بوده است. اگر مسیحی در محبت و شکرگذاری می کوشد تا نوع جدیدی از زندگی را زیست کند تلاش او در واقع پاسخی است که به رحمت خدا می دهد. او می خواهد آن زندگی را که در خور خانه پدر است ارائه کند. محبت خدا نسبت به او محبتی پاسخ دهنده را در او برمی انگیزد، او می خواهد طوری رفتار کند که پدر خود را خشنود سازد. او محبت نمی کند تا چیزی را از پدر بدست آورد بلکه محبت او پاسخی است به اینکه پدر همه چیز را به او بخشیده است. اعمال نیک او از قلبی لبریز می شود که از محبت پدر پر شده است. چنین اعمالی واقعاً نیک است زیرا اعمال محبت است. این اعمال حاصل انگیزه های خودخواهانه ای که می خواهد نظر پدر را جلب کند و او را به لطف ورزیدن و احسان نمودن تحریک کند نیست بلکه اعمالی است که از محبت سرچشمه می گیرد و از محبت لبریز است و لذا اعمالی آزاد و سخاوتمندانه است. عدالتی که ناشی از یک سیستم متکی به شریعت است نسبت به چنین انگیزه ای بیگانه است. موقعی که زن گناهکار از خیابان به خانه شمعون فریسی دوید و بخانه درآمده و عطر گرانبهای خود را به پای عیسی ریخت نه مطابق دستور شریعت عمل کرد و نه منظورش این بود که اجر و پاداش برای خود دست و پا کند. وی فقط می کوشید که محبتی را که به عیسی داشت ابراز کند. این

جهت است که همهٔ قدیسین شهادت داده اند که هر چه بیشتر در فیض رشد کنیم آن تفاوتی که بین بهترین خوبیهای ما و محبت مقدس خدا وجود دارد بیشتر آشکار می شود. در اینجا ناچاریم که از بیاناتی که حالت مضاد دارد استمداد بطلبیم. مضاد مفاهیمی است که ظاهراً ضد هم هستند ولی باطناً یکدیگر را تکمیل می کنند. به مسیحی مانند پسر گمشده موقعیت کاملاً جدیدی داده شده است. از همان لحظه ای که مسیحی با ایمان بوسیلهٔ عیسی مسیح بسوی خدا بازگشت می کند بعنوان فرزند محبوب پذیرفته می شود اما آن تغییری که در موقعیت او بوجود آمده است بندریچ در همهٔ ابعاد وجودش اثر می گذارد و ظاهر می شود بطوریکه بدن و ذهن و روح او کاملاً از روح خدا پر می شود و تحت کنترل آن روح قرار می گیرد. برای آنکه رشد و ترقی میسر شود مسیحی می باید جریان را طی کند و هر روزه با تمایلات شریانه ای که هنوز در طبیعت انسانی ما وجود دارد (و کتابمقدس آن را جسم می نامد) بجنگد. با وجود این، تفاوت بین بهترین قداست بشری و قدوسیت خدا بحدی است که شخص با انصاف و اهل راستی باید بداند که تا آخر عمر خود انسانی گناهکار است که به توبه تازه و بخشایش جدید نیازمند می باشد. شخص نه یکبار بلکه هر روز باید بگوید: «برخاسته نزد پدر خود می روم و به او خواهم گفت ای پدر به آسمان و بحضور تو گناه ورزیده ام.»

تبدیل شدن به یک معنی یکبار و برای همیشه اتفاق می افتد، اما به معنی دیگر می باید هر روز جدیداً اتفاق بیفتد. لوتر می گوید مسیحی شخصی است عادل و در عین حال گناهکار. او بوسیلهٔ خدا پذیرفته شده و بخانه آورده شده و عضو آن شده است. از سوی دیگر او گناهکاری است که بهیچوجه شایستگی عضویت آن خانه را ندارد. حتی در زمان مرگش و پس از آن نیز وضع او به همین منوال است. با وجود این نباید در مورد گناهانمان دید رضایتبخش داشته

آغوش خود می گیرد و به خانه می آورد. وی در انتظار نمی نشیند تا او تغییر کند و متبدل شود. بلکه او را همانگونه که هست می پذیرد. از یک نقطه نظر از آن لحظه به بعد همه چیز تغییر کرده است. پسر کوچکتر دیگر آن ولگرد سابق در دیار بیگانه نیست بلکه پسر محبوب در منزل پدر است. اما از نقطه نظر دیگر تغییری که در او پیدا می شود تدریجی است. بدن او تمامی قوّت و قدرت و سلامت را ناگهان بدست نمی آورد. افکار و عادات شریانه همه یکباره از او بیرون نمی رود. تغییری که در فکر او و در سخنش پیش می آید تدریجی است. او می باید کم کم بیاموزد بر عادات بد خویش غلبه کند و سخنان ناشایستهٔ خود را کنترل نماید و افکار بد را از خویش بیرون کند. شاید اغلب بلغزد و در هر لغزشی می داند که پدر خویش را رنج می دهد و می آزارد و او را با کلمات و اعمالی که در خور چنین خانه ای نیست متاثر و متالم می سازد. شاید ابتدا متوجه نباشد چه تغییر عظیمی می باید در او پیدا شود. آن کلمات و اعمالی که در کشور بیگانه برای او عادی و طبیعی می نمود اغلب در اینجا نیز از زبانش جاری می شود و از او سر می زند و او درد و رنج را در چشمان پدر مشاهده می کند و با تجربه متوجه می شود که در خانه برای این چیزها جایی نیست. او بسوی پدر می دود و از او طلب بخشایش می کند و محبت پدر را در بعدی وسیعتر و دقیقتر متوجه می شود و بیشتر پی به عدم لیاقت خود می برد. در فکر و احساس و اراده کم کم چنان با پدر هماهنگی پیدا می کند که افکار و سخنانش بطور طبیعی به سطح پدر می رسد و تا پایان هرگز از یادش نخواهد رفت که از مهربانی عظیم پدر است که در خانهٔ او جا گرفته است. ولی مثل در همینجا متوقف می شود و از این بیشتر نمی رود، زیرا تفاوتی که بین بهترین پدران و بدترین فرزندان زمینی موجود است یک تفاوت فانی است. اما تفاوتی که بین خدا و انسان گناهکار موجود است تفاوت ابدی است. بهمین

حضور خدا و در معرض قوت رهایی بخش اعمال او که توسط عیسی به انجام رسیده است، قرار می گیریم. بدین طریق است که ذهن مسیح در ما شکل می گیرد به این معنی که روح القدس ما را در برابر صلیب او قرار می دهد و فکر و ذهن مسیح در ما آفریده و پیوسته در ما تازه می شود. هر بار که کلام خدا خوانده می شود و در پیمانها مشارکت می یابیم صلیب او به ما معرفی می شود، ذهن او در ما هر روز از نو آفریده می شود. دعاها و کلیسا نیز که ما با مشارکت در حیات پرستشی و دعاها شخصی در آن سهم می گردیم تمام زندگی ما و زندگی عمومی مردم را به منطقه نفوذ کار مصالحه بخش مسیح داخل می کند و تسلیم اراده او می سازد.

دوم اینکه وقتی می کوشیم بوسیله اعمال شهادت و خدمت همه چیز را مطیع قدرت مصالحه بخش مسیح کنیم زندگی ما در مسیح توسعه و گسترش می یابد. مقصود خدا در مسیح چیزی کمتر از این نیست که همه چیز را مطیع قدرت مصالحه بخش او کنیم (افسیان ۱: ۱۰). تا زمانی که این مقصود به کمال نرسد مصائب او ادامه خواهد یافت و نجات ما به کمال نخواهد رسید. بخش اعظم و اساسی فرزندی ما این است که ما در مشقت جان او سهم می گردیم (اشعیاء ۵۳: ۱۱) و در آن کار و شهادتی که توسط آن می باید مصالحه مسیح به کمال خود برسد شریک شویم. در بخش بعدی در این باره بیشتر صحبت خواهیم کرد.

رشد و ترقی مسیحی در قدوسیت به این معنی نیست که باید تلاش کنیم خود را بالا بکشیم و به مکانی صعود کنیم که از مصاحبت با خدا برخوردار شویم. نخست باید گفت که دست یافتن به چنین هدفی غیرممکن است. دوماً باید بیاد داشت که انجیل مسیحی این است که خدا در جایی که ما انسانهای گناهکار قرار داریم نازل شده است تا مصاحبت خود را در همینجا بما ببخشد. این مصاحبت الهی در حضور تخت رحمت یعنی جایی که مسیح گناهان ما را متحمل شده به ما

باشیم. چون خدا گناهان ما را می بخشد مفهومی این نیست که باید خاطرمان از بابت گناهانمان جمع باشد و از این بابت نگرانی بخود راه ندهیم. ما تا پایان حیات همچنان برای عضویت در خانه پدر نامناسب و ناشایسته خواهیم بود. نباید تصور کرد که چون خدا ما را محبت می کند از محبت او می توان چنان خاطر جمع بود که دائماً کارهای مخالف اراده او و اعمالی که باعث جریحه دار شدن قلب او می شود انجام داد. درست بهمین علت که او ما را فرزند خود ساخته است باید هر روز تلاش کنیم تا فرزند حقیقی او بشویم. ما دائماً با جسم در جنگیم و هر روز می باید خود کهنه امان را بکشیم و روزانه آن خودی را که هدیه رحمانیت او به ما است بپوشیم. بخشهای پایانی بیشتر رسالات پولس به همین جنبه از زندگی مسیحی اختصاص یافته است. در یکی از مثلثهای خداوند به ما یادآوری شده است بسیار وحشتناک است که فیض خدا را حقیر بشماریم. هر که فیض خدا را تحقیر کند مانند میهمان ناشایسته ای می ماند که به جشن عروسی پادشاه دعوت شده و به او ردای ویژه عروسی داده شده باشد تا بپوشد و لباسهای کهنه و کثیف خود را زیر آن مخفی کند اما بخود زحمت ندهد که ردای بخشیده شده را به تن کند (متی ۲۲: ۱۱-۱۴). خداوند ما می گوید چنین شخصی به مکان ظلمت خارجی افکنده می شود. رسول مسیح نیز با هشدارهای جدی و گوناگون به ما اصرار می ورزد که «انسانیت کهنه را از خود بیرون کرده و انسانیت جدید را که بصورت خدا در عدالت و قدوسیت حقیقی آفریده شده است بپوشیم» (افسیان ۴: ۲۲-۲۴).

پوشیدن انسانیت جدید بیش از هر چیز اول به این معنی است که در حیات مصاحبت فرزندان و وسایل فیضی که به آن مصاحبت داده شده است پیوسته مشارکت داشته باشیم. با ماندن در آن مصاحبت و شنیدن کلام انجیل و با مشارکت کردن در پیمان عشای ربانی و رفاقت در دعای کلیساست که دائماً در

بخش هشتم به کمال رسیدن نجات

الف) امید مسیحی

در شروع این کتاب گفتیم که نجات بمعنی جمع شدن همه چیز در مسیح است. نجات، شفا یافتن آن رابطه‌ای است که شکسته شده است. نجات، احیا شدن آن اتحاد گمشده‌ای است که بین انسان با خدا، انسان با انسان و انسان با طبیعت می‌باید پیدا شود. این نجات هنوز مربوط به آینده است. ما هنوز در آرزوی آن هستیم. ولی نه تنها اشتیاق آن را داریم بلکه هم اکنون نیز آن را تجربه می‌کنیم و بیعانه آن را می‌یابیم. کتاب مقدس که در مورد روح القدس صحبت می‌کند اغلب او را بیعانه میراثی می‌داند که برای ما نگاه داشته شده است (۲-قرنتیان ۱:۲۲). آن اتحادی را که هم اکنون توسط روح القدس با خدا و با یکدیگر داریم بیعانه و پیش قسط نجات کاملی است که قرار است از آن ما بشود. یافتن پیش قسط به این معنی نیست که ما تمامیت آن را هم اکنون در اختیار داریم. بیعانه به ما تضمین می‌دهد که تمامیت آن چیز در آینده از آن ما خواهد شد. ما اکنون در تصاحب کامل میراث خود نیستیم. ما هنوز باید بحد گناه بچنگیم. روح القدس بحد جسم در نبرد است. در این مبارزه ممکن است گاهی به مرز نومیدی برسیم اما چون بیعانه را یافته ایم مطمئن هستیم که در وقت خود به کمال میراث خود دسترسی خواهیم یافت.

خدا اطمینان دیگری را نیز در برخیزاندن عیسی از مردگان به ما داده است. حضرت پولس عیسی را «نوبر خوابیدگان» می‌نامد و استدلال می‌کند که بوسیله

شده است. رشد مسیحی به این معنی است که آن چیزی که به ما داده شده است بتدریج در زندگی ما کارگر واقع شود. انگیزه محرکه رشد مسیحی از ابتدا تا انتها تشکر از نجات دهنده است. هدفش این نیست که من باید نجات بیابم بلکه این است که نجات دهنده من «ثمره مشقت جان خود را ببیند و سیر شود» (اشعیا ۵۳:۱۱).

پسرخواندگی یعنی خلاصی جسم خود.» زندگی مسیحی ما را وامی دارد که به کمال رسیدن مقاصد نجات بخشی را که خدا برای کل خلقت دارد آرزو کنیم و به آن امید داشته و به جهت آن کار کنیم و دعا نماییم. بخاطر همین امید است که به هنگام عشای ربانی می‌گوییم: «مسیح جان داد، مسیح برخاسته است، مسیح باز خواهد آمد» و در فرم دیگر همین دعا می‌گوییم «موت ترا ای خداوند بیاد می‌آوریم و به قیام تو اعتراف می‌کنیم و بازگشت تو را انتظار می‌کشیم.» کلیسا در چنین امیدی زیست می‌کند. کلیسا هم اجتماع نجات یافته است و هم انتظار نجات را می‌کشد.

ب) باز آمدن مسیح

ما دقیقاً به چیزی دل بسته و امیدواریم؟ مرکز امید ما چیزی جز خود مسیح نیست. ما به چیزی غیر از او امیدوار نیستیم. در اوست که مکاشفه را یافته ایم و داوری و آمرزیده شده و تولد تازه پیدا کرده ایم. در حال حاضر نمی‌توانیم او را ببینیم و لمس کنیم. او از دسترس خارج است، ما او را بوسیله روح القدس می‌شناسیم ولی معرفت ما جزئی و مبهم است (اول قرنتیان ۱۳:۱۲). ما نوبر آنچه را که او برای ما می‌خواهد و تهیه دیده است یافته ایم. آرزو و اشتیاق ما این است که او را چنانکه هست ببینیم. اما این در صورتی میسر می‌شود که مانند او بشویم (اول یوحنا ۳:۲). ما اکنون این را می‌دانیم که از آن او هستیم و او از آن ماست اما این اتحاد کامل نیست. در ما هنوز خیلی چیزها وجود دارد که با او در جنگ و ستیز است و خیلی چیزها در اوست که هنوز از آن ما نشده است. ما آرزو مندیم که با او در اتحاد کامل بسر ببریم. اما این اتحاد کامل وقتی از آن ما می‌شود که همه کسانی که از آن او هستند نیز از آن بهره مند بشوند. بنابراین انتظار و اشتیاق ما این است که روز ظفر کامل محبت او فرا برسد و همه چیز در او و در اتحاد با او جمع گردد.

رستاخیز مسیح از مردگان این اطمینان به ما داده شده است که ما نیز خواهیم برخاست (اول قرنتیان ۱۵). پطرس می‌گوید قیام عیسی از مردگان باعث شده تا «به جهت امید زنده تولد بیابیم» (اول پطرس ۱:۳-۵). رستاخیز عیسی از مردگان و بخشش روح القدس به ما آن اطمینان شکست ناپذیری را می‌دهند که یکی باطنی است و دیگری بیرونی. این اطمینان دوگانه به ما نشان می‌دهد که امید ما به ملکوت خدا یک خواب و خیال نیست بلکه تکیه بر وعده اطمینان بخش و یقین خدا دارد.

برای همین است که امید مسیحی، بخش اساسی زندگی مسیحی است. در عهد جدید هر جا که صحبت از امید است به همین معنی آمده است. امید بمعنی اشتیاقی درونی برای چیز غیرواقعی نیست بلکه اطمینان شادی بخشی است درباره تکمیل شدن کار نجات بخش خدا در مسیح. ما ایمانداران او در میان آن اعمال نجات بخش زندگی می‌کنیم. بوسیله مرگ و رستاخیز عیسی ما به توبه کشانده شده ایم و بعنوان فرزندان خدا تولد نو یافته ایم و در مصاحبت روح او زندگی می‌کنیم. با وجود این ما هنوز در جهان زیست می‌کنیم. «انسانیت کهنه» ما هنوز سر جایش هست. ما بخش لاینجزای این جهان هستیم که هنوز در زیر تسلط گناه و مرگ قرار دارد. بدین طریق ما دارای حیاتی دو بعدی هستیم و دو نوع موجودیت داریم. از یک سو نجات را هم اکنون چشیده ایم اما از طرف دیگر نمی‌توانیم تا مادامی که کار خدا به پایان نرسیده است از تمامی نجات بهره مند شویم زیرا قصد خدا این است که تمام جهان نجات بیابد. او نمی‌خواهد افرادی را از این جهان بیرون بکشد که خودخواهانه در پی شادی خویش اند. خدا جهان را محبت می‌کند و می‌خواهد آن را نجات بدهد و لذا کسانی که روح او را یافته اند در محبت و خواسته او نیز سهیم شده اند. حضرت پولس می‌گوید: «می‌دانیم که تمام خلقت تا الان با هم در آه کشیدن و درد زه می‌باشند و نه این فقط بلکه ما نیز که نوبر روح را یافته ایم در خود آه می‌کشیم در انتظار

در نیاورده است. او حکم محکومیت را اجرا نکرده تا به مردم فرصت بدهد توبه کنند. او کلیسای خود را بجهان می فرستد تا به همه مردم انجیل را اعلان کند تا آنکه همه بازگشت کنند و نجات یابند. اراده خدا این است که همه نجات یابند. او نابودی هیچکس را نمی خواهد. بعضی از مسیحیان عقیده دارند که خدا عده ای را آفریده تا نابودشان بسازد. اما این تعلیم کاملاً اشتباهی است و ناشی از سوء تفاهمی است که از اشتباه خواندن بعضی قسمتهای کتاب مقدس پیدا شده است. این تعلیم یقیناً از انجیل نیست.

آیا چون خدا می خواهد همه نجات یابند پس همه نجات خواهند یافت؟ ما نمی توانیم ادعا کنیم که همه نجات خواهند یافت زیرا می دانیم خدا به انسان اراده آزاد داده که می تواند خوبی و بدی را انتخاب کند. با اطمینان نمی توان گفت که مردم در نهایت امر بدی را انتخاب نخواهند کرد. مسیح مثلثایی را برای ما بیان کرده است که در آنها تصاویر وحشتناکی است از کسانی که عاقبت الامر از نور و محبت بیرون رانده شده و به دیار تاریکی خارجی افکنده شده اند. در این رابطه او از کلمه جهنم استفاده کرده است تا این نابودی نهایی را تشریح کند. جهنم نام دره ای بود که زباله های اورشلیم را در آنجا می ریختند و می سوزاندند. زباله ها در آتش دائم می سوختند. برای عیسی این مکان سمبلی بود از اینکه ممکن است مردم وجودشان در نهایت چنان بی فایده شود که تنها به درد سوختن بخورند. اگر می خواهیم با ذهن مسیح نزدیک بمانیم نباید این امکان را از ذهن خود دور کنیم.

روزی شاگردان از عیسی سؤال کردند که «ای خداوند آیا کم هستند که نجات یابند؟» عیسی به آنها جواب داد، «جد و جهد کنید تا از در تنگ داخل شوید زیرا که به شما می گویم بسیاری طلب دخول خواهند کرد و نخواهند توانست» (لوقا ۱۳: ۲۳). به سؤالات فرضی ما راجع به جهنم، عیسی پاسخ نمی دهد اما به ما هشدار می دهد متوجه باشیم دری که به حیات منتهی می شود

بدیهی است وقتی راجع به این چیزها فکر می کنیم باید با زبان تصویر درباره آنها گفتگو کنیم زیرا درباره چیزهایی که هیچ چشمی ندیده و نمی تواند ببیند سخن می گوئیم (اول قرنتیان ۹: ۲). ما زبانی جز این نداریم که با آن درباره این امور صحبت کنیم. ولی این تصویر هم که بکار می بریم زائیده تصورات و تخیلات ما نیست. خود اوست که به ما وعده داده است که بار دیگر خواهد آمد و همه را بسوی خود خواهد کشید. محبت او در نهایت مظفر خواهد شد و این چیزی است که با امید به آن چشم دوخته ایم. می دانیم که این امید به نومی نخواستند انجامید زیرا خدا روح خود را بعنوان بیعانه چنین امید می دهد به ما داده است (رومیان ۵: ۵).

ج) داوری

قانون ایمان به ما یادآوری می کند که «مسیح باز خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری نماید.» قبلاً دیدیم که کار مسیح بر روی صلیب در عین حال یک عمل داوری و یک کار رحمت است. عمل او هم غضب خدا و هم محبت او را آشکار می کند. عمل او هم گناهکاران را محکوم می کند و هم محبت رها کننده خداست برای گناهکاران. و نیز دیده ایم که بخاطر همین خصوصیت دوگانه مرگ مسیح بر روی صلیب است که صلیب عیسی برای ما وسیله نجات می باشد. صلیب ما را به توبه حقیقی و ایمان حقیقی سوق می دهد و به این معنی ما را نجات می دهد. در نور صلیب، آن فریب هایی که بوسیله گناه بوجود می آید از میان می رود و ما گناه خود و محبت خدا را چنانکه هست می بینیم. نجات از گناه بدون داوری محال است زیرا بدون داوری عدالت نخواهد بود.

داوری خدا و نجاتی را که او می بخشد در صلیب مکشوف شده است اما به کمال خود نرسیده است. در صلیب آشکار شده است که تمامی نسل بشر در زیر قدوسیت محکوم کننده خدا قرار گرفته اند ولی خدا حکم محکومیت را به اجرا

می‌رسد که مرگ نقطه پایان است. داستان بشر با فرارسیدن مرگ به پایان می‌رسد. اگر واقعاً نیز چنین بود دیگر جای صحبت برای موضوع نجات باقی نمی‌ماند. اگر حیات را با مرگ پایان یافته تلقی کنیم زندگی داستانی کاملاً بی‌معنی خواهد بود که نه مقصودی در آن متصور است و نه ارزشی.

تقریباً همه مردمان در تمام دورانها نوعی اعتقاد نسبت به حیات پس از مرگ رسیده‌اند. در هندوستان اعتقاد عموم بر این است که روح آدمی پس از مرگ بشکل دیگر و بدنی دیگر برحسب ثوابی که کرده است دوباره متولد می‌شود. این تولد ممکن است بصورت انسان باشد یا موجود دیگر زمینی یا آسمانی. بسیاری از مردم قدیم از جمله یهودیان عهد عتیق معتقد بودند که پس از مرگ روح آدمی به شیول می‌رود. شیول مأوایی بود که روح آدمی در آن زندگی سایه مانند و خالی از مقصود و معنی داشت. وقتی یهودیان زمانهای اولیه درباره استقرار ملکوت خدا سخن می‌گفتند آنرا حکومتی این جهانی و در این سوی حیات و پیش از فرارسیدن مرگ می‌دانستند. درست است که در عهد عتیق متونی یافت می‌شود که نشان می‌دهد ایمان به خدای زنده باعث شده است این اطمینان بوجود آید که خدا قادر است روح آدمی را به بازوی راست خود از شیول برهاند و بقوم خود «لذتی پایدار» ببخشد (مزمور ۱۶). باوجود این روشن است که روی هم رفته یهودیان عهد عتیق منتظر بودند تا «نیکویی خدا را در زمین زندگان ببینند» (مزمور ۲۷: ۱۳). آنها معتقد بودند که قدوسیت خدا و ملکوت او بر روی زمین حاکم خواهد شد و برقرار خواهد گردید و اورشلیم پایتخت آن خواهد بود. اما در اعصار بعد خصوصاً پس از آنکه یهود بوسیله یونانیان و رومیان جفاهای وحشتناکی را متحمل شدند بر آنها بسیار سخت آمد باور کنند تمامی جلالهای ملکوت خدا تنها برای زندگانی که باقی مانده‌اند خواهد بود و کسانی که خون خود را ریخته‌اند و شهید شده‌اند از آن بی‌نصیب خواهند بود. لذا بسیاری به این عقیده رسیدند که رستاخیز در کار خواهد بود و در طی آن

تنگ است و ممکن است در واقع خیلی آسان آن را از دست بدهیم. نهایتاً فقط می‌توان این اطمینان را داشت که هر آنچه بخلاف محبت خدا باشد از بین خواهد رفت. ما ایمان داریم که خدا می‌خواهد تمامی مخلوقات خود را در یک نجات واحد به هم پیوندد و در آن جلال محبت او کاملاً مکشوف شود و منعکس گردد. در رابطه با عیسی ما متوجه شده‌ایم که برای تحقق چنین نجاتی داوری بر تمامی نسل بشر الزامی است زیرا کل بشریت در گناه بسر می‌برد. این را نیز می‌دانیم که خدا به مردم فرصت داده تا انجیل را بشنوند و به آن ایمان بیاورند و توبه کرده بسوی او بازگشت نمایند. ولی ضمناً این امکان را نمی‌توان نادیده گرفت که بسیاری بلکه اکثریت مردم از ملکوت خدا محروم بمانند و محرومیت آنها به این علت خواهد بود که آنها نیز مانند برادر بزرگتر که در مثل عیسی آمده است حاضر نشده‌اند طبق ضوابط خدا از مصاحبت خدا بهره‌مند بشوند. خدا فرداً فرد مردمان را دعوت می‌کند «کسی که نزد من آید او را هرگز بیرون نخواهم کرد» (یوحنا ۶: ۳۷). اما هرگاه بخواهیم درباره مسأله رد شدن نهایی صحبت بکنیم و به حدس و گمان بپردازیم باید فوراً متوجه باشیم که ما در موقعیتی نیستیم که جوابش را بدانیم. ما فقط می‌توانیم به کلمات خداوندان گوش کنیم و نظرها را به کلام او جلب نماییم که فرمود «از در تنگ داخل شوید!»

د) قیامت مردگان

وقتی درباره نجات نهایی و داوری نهایی که قرار است همه در آن شریک شوند صحبت می‌کنیم فرض را بر این گرفته‌ایم که پایان حیات مرگ نیست. ولی البته این فرض بزرگی است و باید از خود پرسیم که آیا درست است که چنین فرضی را مطرح کنیم؟ این نکته را نیز باید روشن کنیم که راجع به ورای مرگ چه اعتقادی داریم. تا آنجا که به تجربه بشری ما مربوط می‌شود بنظر

عیسی را از مردگان برخیزانیده بود یقیناً کسانی را هم که در وقت آمدنش به او تعلق داشتند برمی خیزانید (اول قرن‌تیان ۱۵: ۲۰-۲۳). تمامی بدن مسیح یک مصاحبت و اتحاد بود و همه بدن در نهایت برخیزانیده می شد تا در جلال بدن برخاسته عیسی که شاگردان شاهدش بودند شریک گردد.

لذا عهد جدید بیشتر از قیامت بدن‌ها صحبت می کند نه بقای روح. به ما گفته نشده است که پس از مرگ بر سر روح چه خواهد آمد. حضرت پولس آشکارا معتقد بود که او به مجردی که بمیرد می رود تا با مسیح باشد (فیلیپیان ۱: ۲۱-۲۴). اما در جای دیگر درباره رفتگان می گوید آنها «خوابیده اند» و منتظرند تا روز قیامت آنها را بیدار کنند (اول تسالونیکیان ۴: ۱۳-۱۸، اول قرن‌تیان ۱۵: ۱۸). چیزی که روشن است این است که مسیحیان اولیه با اشتیاق در انتظار روزی بودند که مسیح بازگردد. آنها بازگشتن او را شامل برخاستن کسانی که از آن او بودند نیز دانستند. این نکته بسیار مهم است. اگر ما تنها از بقای روح صحبت کنیم و مانند بسیاری مسیحیان فکر کنیم که پس از مرگ به بهشت می رویم مهمترین قسمت امید مسیحی را از یاد برده ایم. در واقع ما تبدیل به افراد خودخواه شده ایم. چیزی که خدا می خواهد و ما نیز باید به آن اشتیاق داشته باشیم نجات جهان است و معنی نجات رستاخیز کردن تمامی بدن مسیح است. رستاخیز شامل تمام کسانی که در حقیقت از آن او هستند نیز می باشد. این موضوع سؤالانی را مطرح می کند که ما قادر نیستیم جواب اطمینان بخشی به آنها بدهیم. مسیحیان قرن‌تس از پولس سؤال می کنند «مردگان چگونه برمی خیزند و بکدام بدن می آیند؟» (اول قرن‌تیان ۱۵: ۲۳) در پاسخ به این سؤالات پولس تشبیهی را بکار می برد. او می گوید وقتی دانه در زمین می افتد و کاشته می شود، می میرد و خدا از آن خلقت جدیدی را بوجود می آورد (اول قرن‌تیان ۱۵: ۳۶-۳۸ و ۴۲-۴۶). گندم کاشته شده از یک لحاظ همان است که جوانه شده ولی از لحاظ دیگر با آن فرق

قهرمانان ایمان در عصرهای گذشته نیز در جلالهای ملکوت آینده سهیم خواهند گردید. در زمان خداوند ما عیسی مسیح فریسیان بر همین اعتقاد بودند اما صدوقیان که محافظه کارتر بودن منکر قیامت بودند (اعمال ۲۳: ۸، لوقا ۲۰: ۲۷).

مسیحیان اولیه در این رابطه خود را در جبهه فریسیان دیدند ولی تفاوت بسیار عمده این بود که اساس اطمینان و اعتماد مسیحیان نسبت به قیامت، رستاخیز عیسی از مردگان بود. واقعیت حیرت آور رستاخیز عیسی نقطه شروع موعظه مسیحی بود. آنها دیده بودند چگونه عیسی را به مرگ محکوم کرده او را کشتند و در قبر یوسف رامه ای دفن کردند و شاهد بودند که او روز سوم از مردگان برخاسته و قبری خالی از خود بجا گذاشته بود و در تمامی جلال خلقت نو به آنها آشکار شده بود. معنی واقعی رستاخیز او آن بود که عصر جدید یعنی آن روزهای نهایی که مقدسین انتظارش را می کشیدند و برای آن دعا می کردند در واقع طلوع کرده و فرارسیده بود. در نور این واقعیت، وقایع زندگی و مرگ و خدمت عیسی به شکلی توجیه شد که اینها را آغاز «امور الهی» که انبیا انتظار فرارسیدنش را داشتند، تلقی کردند. ملکوت خدا در واقع آمده بود و به درگاه رسیده بود. این دقیقاً همان چیزی بود که عیسی در آغاز خدمتش گفته بود (ر. ک مرقس ۱: ۱۴). معجزات شفا بخش عیسی علائمی بود از فرارسیدن «روزهای آخر» که انبیا آن را پیشگویی کرده بودند (متی ۱۲: ۱۵-۲۱). مرگ عیسی مکاشفه نهایی خدا بود و رستاخیزش اولین نوبت (اول قرن‌تیان ۵: ۲۰). و نشانه بود از اینکه حاصل نهایی نزدیک بود. آمدن روح القدس تحقق نبوت یوئیل نبی درباره اموری بود که می بایست در روزهای آخر به انجام برسد (اعمال ۲: ۱۴-۲۱). ایمانداران در همه این امور می دیدند که ملکوت خدا بوسیله مسیح آمده و آن را چشیده اند. آنها از هم اکنون خود را در ملکوت سهیم می دیدند. چشیدن ملکوت به آنها اطمینان می داد که ملکوت یقیناً به کمال می رسد. همچنانکه خدا

هـ (ملکوت خدا

عهد جدید با تصویر درخشانی پایان می یابد که برای همه ما آشناست. «دیدم آسمان جدید و زمین جدید زیرا آسمان اول و زمین اول درگذشت و دریا دیگر نمی باشد و شهر مقدس اورشليم جديد را دیدم که از آسمان نازل می شود آماده شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است و آوازی بلند از آسمان شنیدم که می گفت اینک خیمه خدا با آدمیان است و با ایشان ساکن خواهد بود و ایشان قومهای او خواهند بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود و خدا هر اشکی را از چشمان ایشان پاک خواهد کرد و بعد از آن موت نخواهد بود و ماتم و ناله و درد دیگر رو نخواهد نمود زیرا که چیزهای اول درگذشت و آن تخت نشین گفت اینک همه چیز را از نو می سازم و گفت بنویس زیرا این کلام امین و راست است» (مکاشفه ۲۱: ۱-۵).

آن مصالحه ای را که مسیح بین خدا و انسان میسر ساخته است هدفش پیدایش خلقت نو است که همه چیز در او از نو آفریده شده است. باید توجه داشت که آنچه بعنوان خلقت نو تصویر شده یک کلیسا نیست بلکه یک شهر است. واقعیت این است که گفته شده است در آن شهر قدس وجود نخواهد داشت «زیرا خداوند خدای قادر مطلق و بره قدس آن است» (مکاشفه ۲۱: ۲۲). قصد خدا این نیست که گروه کوچکی از مردم را از جهان جدا کند و نجات بدهد بلکه منظورش این است که جهان را بوسیله مسیح از نو بسازد. بهمین منظور است که پسر خود را فرستاده تا گناهان جهان را کفاره کند و مردم را با خود مصالحه دهد. کلیسای او بدنی است که او تشکیل داده تا کار او ادامه یابد و به کمال برسد.

کتابمقدس با تصاویر درخشنده و گوناگون از این کمال سخن می گوید. اگر قرار باشد در چند کلمه آنها را خلاصه کنیم می توان گفت کمال عبارت از فراهم آمدن و بازگشتن خلقت به مقصود اولیه است که بوسیله دور ساختن گناه از آن

می کند و جوانه چیز جدیدی است. البته در اینجا ما وارد مقوله ای می شویم که ورای دانش بشر است و تنها با مثل می توان درباره آن صحبت کرد. چیز مسلم این است که «گوشت و خون نمی تواند وارث ملکوت خدا شود» (اول قرنیتیان ۱۵: ۵۰). آن انسان کهنه ای را که می باید بقوت روح القدس هر روزه بمیرانیم عاقبت باید بگور بسپاریم و بگذاریم تا فاسد شود. اما انسان جدیدی در کار است که خدا آن را می آفریند و هم اکنون نیز چیزی از آن را می شناسیم و در آن روز به پری خواهد رسید و کامل خواهد شد. آن خلقت نو انسانی جدید و با بدنی جدید خواهد بود (دوم قرنیتیان ۴: ۱۶-۵: ۴). این انسان جدید خود مسیح است و ما در اتحاد با او اعضای او می باشیم.

اما این خلقت جدید نه تنها شامل روحها و بدنهای ماست بلکه تمامی خلقت را دربرمی گیرد. هیچ قسمت از خلقت برای مقصد خدا بی فایده نیست. هیچ قسمت به منزله داربستی نیست که پس از تکمیل شدن ساختمان می باید خراب کرد و دور انداخت. خدا همه چیز را در محبت خود آفرید و همه را محبت می نماید. لذا به کمال رسیدن مقصود خدا به این معنی است که نه تنها قیامتی در پیش است بلکه آسمانی جدید و زمینی جدید نیز در این قیامت مطرح می باشد. در عهد عتیق اشارات کوچکی به این موضوع رفته است (اشعیاء ۱۱: ۶-۹، ۳۵: ۱-۷، ۶۵: ۱۷). در عهد جدید بخصوص در مکاشفه این موضوع به اوج روشنی و تحقق خود می رسد و از اورشليم جديد سخن بمیان می آید که هم اکنون به آن می پردازیم.

امکان پذیر می شود. کمال نهایی جمع آوری و بازگرداندن تمام مردمان و همه چیزهاست به هماهنگی کامل و به شادی کامل بوسیله محبت کامل خدا. برای چنین کمالی است که ما با امیدی مشتاق در انتظاریم. می دانیم که خدا آن را وعده داده است و او در وعده اش امین است. و نیز می دانیم که او ما را خوانده است تا شاهدان و خادمان او باشیم و با او تمامی جهان را بزیر اطاعت اراده مقدسش درآوریم. بوسیله مسیح دعوت نشده ایم تا تنها خودمان نجات بیابیم. ما خوانده شده ایم تا آنکه در کار نجات بخش او همکاران وی باشیم. دعوت او برای همه مردم است اگر ما حاضر نیستیم به او بیونیدیم و همه مردمان را به سهم شدن در این کار دعوت کنیم و اگر تنها به این قانعیم که محبت او را برای خود بخواهیم و اگر نخواهیم که دیگران را در آن شرکت دهیم بنا بر این عاقبت ما مانند آن برادر بزرگتر خواهد بود و مثل او خارج از خانه باقی می مانیم. ولی اگر محبت او را درک کرده ایم و فیض او را چشیده ایم آن جرعه ما را مشتاق می سازد که با او در رنج و غمی که برای نجات جهان لازم است شرکت جوئیم و با امیدی مشتاق و مطمئن در انتظار روزی خواهیم بود که ما و تمامی قوم او با همدیگر به شادیش داخل بشویم و او ثمره مشقت جان خویش را ببیند و سیر شود.